



بزرگان سرماپه داری و

نظام و

فروپاشی امپریالیستی

پساجنگ

گردآوری و برگردان: آرام نوبخت

صفحه	عنوان
۳	درباره نشست اخیر جی ۲۰
۹	بحران نظم ژئوپلیتیک پسا جنگ
۱۲	بحران اتحادیه اروپا
۱۶	صعود ناسیونالیسم اقتصادی و حمایتگرایی
۲۰	اندوخته نقدی ۲۵۷ میلیارد دلاری اپل و انباشت انگلی
۲۵	نشست صندوق بین المللی پول و علائم در غلتیدن جهان به جنگ تجاری
۲۹	اوج گیری ثروت میلیاردرهای جهان در بحبوحه صعود بازار سهام
۳۴	عرضه اولیه سهام شرکت اسنپ: چگونه طرحهای ترامپ بساط سوداگری مالی را تغذیه میکند
۳۸	ناسیونالیسم اقتصادی و فروپاشی نظام پسا جنگ
۴۳	گزارش آکسفام: ثروت هشت میلیارد در معادل با ثروت نیمه پایین جمعیت جهان



به جای مقدمه:

درباره نشست اخیر جی ۲۰: هژمونی رو به زوال امپریالیسم آمریکا در مصاف با دیگر امپریالیست‌های جهان

آرام نوبخت و امید علی‌زاده

نشست دو روزه گروه ۲۰ در شهر هامبورگ آلمان در بحبوحه بحران‌های سیاسی و اقتصادی جهانی، مخاطرات تقابل نظامی، تنازعات چندجانبه ژئواستراتژیک و همین‌طور حضور خیره‌کننده و هشداردهنده نیروهای امنیتی که صحنه‌هایی از به خاک و خون کشیدن معترضین مصری به دست ژنرال دیکتاتوری به نام عبدالفتاح السیسی را به ذهن می‌آورد، آغاز شد و عملاً بدون نتیجه روشنی به پایان رسید. فضای حاکم بر نشست گروه ۲۰، گروهی از گانگسترهای ریز و درشت را به ذهن می‌آورد که هر یک دست به هفت‌تیر زیرچشمی یک‌دیگر را می‌پایند، بی‌آن‌که بدانند نخستین شلیک از طرف کدام‌یک خواهد بود.

نشست گروه ۲۰ که نخستین بار سال ۲۰۰۹ در لندن برگزار شده بود، قرار بود یک فروم متشکل از قدرت‌های اصلی جهان برای نجات سرمایه‌داری جهانی از بحران مالی وال استریت در سال ۲۰۰۸ و دفع خطر حمایت‌گرایی اقتصادی باشد. اما امروز با تعمیق و حدت هرچه بیشتر بحران اقتصادی سرمایه‌داری، کشمکش‌های میان این قدرت‌ها وخیم‌تر و به‌مراتب عریان‌تر شده‌است، به طوری که بعید نیست نشست اخیر آخرین مورد از چنین نشست‌های جهانی باشد.

این‌که دونالد ترامپ پیش از رسیدن به آلمان سفری به لهستان داشت، در واقع اقدامی نمادین در به چالش کشیدن ظهور آلمان به عنوان قدرت هژمونیک جدید سرمایه‌داری اروپا بود. ترامپ که مهمان یکی از دست‌راستی‌ترین رژیم‌های قاره اروپا بود، طی یک سخنرانی شبه‌فاشیستی نسبت به سقوط «تمدن ما» هشدار داد و مدعوین را به مبارزه برای «خانواده و آزادی و میهن و خدا» فراخواند. او با یادآوری مقاومت لهستان در برابر اشغال آلمان در جریان جنگ جهانی دوم تردیدی باقی نگذاشت که قصد دارد برای پیگیری رقابت کنونی امپریالیسم آمریکا با آلمان، در صف رژیم ضد اتحادیه اروپا در لهستان بایستد.

سخنرانی ترامپ در ورشو در «نشست ابتکار سه دریا» متشکل از دوازده کشور اروپای مرکزی و شرقی صورت گرفت؛ هیئتی که همان سنت تاریخی ائتلافی را دنبال می‌کند که در دهه ۱۹۲۰ میان رژیم‌های ناسیونالیست و فاشیست وقت علیه اتحاد شوروی و آلمان و با حمایت امریکا شکل گرفت.

دستور برنامه کاخ سفید یادآور بیانیه دونالد رامسفلد، وزیر دفاع وقت امریکا است که در سال ۲۰۰۳، فرانسه و آلمان را به خاطر عدم حمایت از تحرک جنگی امریکا به عراق محکوم و با کنار گذاردن آن‌ها به عنوان «اروپای کهنه»، اعلام کرد که واشنگتن به سوی یک «اروپای جدید»- متشکل از دولت‌های شرقی معاهده پیشین ورشو- جهت‌گیری کرده‌است.

با گذشت تقریباً یک دهه و نیم، تنازعات ژئواستراتژیکی که ن مقطع با شکاف‌ها بر سر جنگ امریکا علیه عراق عیان شده بودند، اکنون مثل تومورهای سرطانی به سایر قسمت‌ها منتقل شده و هر جنبه روابط میان اروپا و امریکا و حتی جهان را در چپته خود گرفته‌است.

ترامپ به عنوان تجسم عقب‌ماندگی و جنایتکاری و طفیلی‌گری الیگارشی مالی امریکا به هیچ وجه در پیگیری یک برنامه تهاجمی امپریالیستی تنها نبوده‌است. آنگلا مرکل، صدراعظم آلمان، در طول دوره تدارکات نشست گروه ۲۰ با شی جینپینگ، رئیس‌جمهور چین دیدار کرد و هر دو به مسأله تجارت آزاد و تغییرات جوئی و محکومیت حمایت‌گرایی و تلویحاً مخالفت با سیاست‌های حکومت ترامپ پرداختند. مرکل از پروژه «جاده ابریشم جدید» (یا «یک کمربند، یک جاده») استقبال کرد؛ این پروژه که برای توسعه زیرساخت‌های حمل‌ونقل و شبکه‌های انرژی است، چین را به آسیای میانه و روسیه و کل اروپا و منابع انرژی خاورمیانه متصل می‌کند و از همین روست که امریکا آن را یک خطر جدی و واقعی می‌بیند.

حکومت شی که با رشد فشارهای نظامی امریکا در شبه جزیره کره و دریای جنوب چین روبه‌روست، در تلاش است که پیوندهای نزدیک‌تری با امپریالیسم آلمان برقرار کند که بیش از قبل به لحاظ سیاسی و نظامی دارد مستقل عمل می‌کند. با همین هدف بود که شی پیش از سفر به آلمان بازدید از مسکو داشت و در این‌جا همراه با پوتین در مقابل اصرارهای واشنگتن بر اعمال فشار چین بر کره شمالی به دنبال آزمایش موشکی اخیر آن موضع‌گیری کردند.

روز جمعه ترامپ و ولادمیر پوتین طی یک نشست به توافق بی‌ثبات و شکننده دیگری بر سر آتش‌بس در جنوب سوریه دست یافتند، جایی که ناتو و نیروهای روسیه در چندین مورد در آستانه درگیری با یکدیگر قرار داشته‌اند.

در این میان اتحادیه اروپا و ژاپن که روی هم یک سوم تولید ناخالص داخلی جهانی را تشکیل می‌دهند، از یک توافق تجاری آزاد پرده‌برداری کردند. شینزو آبه، نخست وزیر ژاپن، اعلام کرد که این توافق نشان‌دهنده «اراده سیاسی نیرومند ما برای به اهتزاز درآوردن پرچم تجارت آزاد در برابر هرگونه چرخش به سوی حمایت‌گرایی است».

دونالد توسک، رئیس شورای اروپا نیز افزود: «گرچه برخی می‌گویند که عصر انزوگرایی و انحلال بار دیگری فرارسیده، اما ما اعلام می‌داریم که چنین نیست».

این در حالی است که شینزو آبه، نخست وزیر ژاپن نیز با تمام توان در تلاش است با اعمال تغییراتی در قانون اساسی، منع مداخله نظامی برون مرزی ارتش ژاپن را از میان بردارد و به این ترتیب خود مستقلاً در صحنه جهانی حرفی برای گفتن داشته باشد.

کشمکش‌های بی‌وقفه میان قدرت‌های اقتصادی‌ای که هسته اصلی اقتصاد جهانی را شکل می‌دهند، شکاف‌های بیش از پیش علنی و تند در درون خود ائتلاف ناتو و شکل‌گیری معاهدات و توافق‌های متعدد با هدف پیشبرد منافع این یا آن قدرت در برابر رقبایش، همه و همه یادآور توصیف لنین از وضعیت قدرت‌های امپریالیستی جنگ جهانی اول است که «در توری از معاهدات سرّی با یکدیگر، با متحدین و علیه متحدین‌شان» گیر افتاده بودند.

وجه اشتراک کشمکش‌ها و درگیری‌های کنونی، تلاش‌های قدرت‌های امپریالیست و سرمایه‌داری جهان برای استقلال عمل سیاسی و نظامی و افزایش سهم خود به بهای کاهش سهم امپریالیسم امریکا است. به این اعتبار مرحله جدیدی از بحران فرارسیده که مشخصه آن افول جایگاه امریکا و به مصاف طلبیدن هژمونی جهانی امپریالیسم امریکا از سوی رقبایش است.

خطر روبه‌رشد جنگ تجاری و تجدید حیات جاه‌طلبی‌های نظامی تمامی قدرت‌های امپریالیستی، علائم و نشانه‌های وضعیت حاد سقوط نهادهای بین‌المللی‌ای هستند که پس از ظهور امریکا به‌عنوان قدرت مسلط امپریالیستی از درون جنگ جهانی دوم ایجاد شده بودند.

این سقوط، محصول فرایندهایی است که طی دهه‌ها نُصَج گرفته بود. سال ۱۹۹۱، زمانی که با انحلال شوروی استالینیستی، ناتو دشمن مشترک خود را از دست داده بود، نقداً تنش‌های میان قدرت‌های امپریالیستی در غلیان بود. استراتژیست‌های امریکا با اعلام یک «فضای تک قطبی» که در آن محور اتحاد شوروی باعث حذف هرگونه رقیب نظامی فوری شده بود، در تلاش بودند که از این مزیت نظامی برای خنثی‌سازی و جبران تنزل جایگاه اقتصادی امریکا استفاده کنند.

یکی از اسناد استراتژیک امریکا در سال ۱۹۹۲ اظهار می‌داشت که واشنگتن باید «رقبای بالقوه» خود را متقاعد کند که «نباید سودای نقش بزرگ‌تری داشته باشد یا حالت تهاجمی‌تری به خود بگیرند» و ضمناً باید آنان را «از به چالش گرفتن رهبری ما یا تلاش برای واژگونی نظام اقتصادی و سیاسی موجود دلسرد کرد».

با سپری شدن یک ربع قرن، این سیاست شکست خورده است. این سیاست به رشته‌ای از جنگ‌ها و دخالت‌های امپریالیستی قدرت‌های ناتو به رهبری امریکا انجامید که عراق و یوگسلاوی و افغانستان و لیبی و سوریه و اوکراین و سایر کشورها را تکه‌پاره کردند. این اقدامات میلیتاریستی علاوه بر گرفتن جان میلیون‌ها انسان و نابودی کامل جوامع و ایجاد بزرگ‌ترین بحران پناهندگی از زمان جنگ جهانی دوم، مدام به رسوایی‌های مفتضحانه انجامیده و ناتوان از معکوس‌سازی روند افول جایگاه امپریالیسم امریکا بوده‌اند. اکنون مرحله جدید بحران فرارسیده است: رقبای امپریالیستی امریکا نیز به تکاپو افتاده‌اند تا برتری جهانی امپریالیسم امریکا را مستقیماً به چالش بگیرند.

حضور سنگین نیروهای امنیتی و بسیج ۲۰ هزار پلیس از اقصی نقاط آلمان برای سرکوب اعتراضات هامبورگ، به خوبی نشان می‌دهد که تمام درگیری‌ها و تنش‌ها و اختلافات میان حاکمان ۲۰ اقتصاد سرمایه‌داری برجسته دنیا درست در نقطه‌ای که نیاز به سرکوب هرگونه اپوزیسیون مردمی از پایین باشد، رفع می‌شود.

طبقه حاکم با اقدامات هیستریک و تهاجمی خود مشغول واکنش به اپوزیسیون روبه‌رشد در برابر کاهش هزینه‌های اجتماعی و جنگ است که این‌بار در خصومت و بی‌زاری گسترده نسبت به نشست گروه ۲۰ تجلی

یافت. سیاست‌های ریاضتی طی سال‌های اخیر با مشارکت تمام احزاب سرمایه‌داری به فاجعه‌ای در سراسر اروپا انجامیده و آلمان را به یکی از نابرابرترین کشورهای دنیا تبدیل کرده‌است. «بنیاد هانس بوکلر» اخیراً مطالعه‌ای را منتشر می‌کرد که نشان می‌داد کارگرانی که با وجود اشتغال دائم در دسته «فقیر» جای می‌گیرند، بین سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۱۴ به ۹,۶ درصد یا ۳,۷ میلیون نفر افزایش یافته‌است.

حال آن‌که در سوی دیگر یک اقلیت نخبه‌ساز را شاهدیم که با بهره‌برداری از بحران مالی ۲۰۰۸ به شکل نفرت‌انگیزی خود را فربه کرده‌است. طبق گزارش مؤسسه آکسفام هشت میلیاردی که شش نفرشان از امریکا هستند، ثروتی بیش از ثروت فقیرترین نیمه جمعیت جهان، یعنی ۳,۶ میلیارد انسان، دارند. ثروت سی و شش میلیارد آلمانی (۲۷۶ میلیارد یورو) نیز به اندازه فقیرترین نیمه جمعیت آلمان است.

رویدادهای هامبورگ را باید یک هشدار در نظر گرفت که سمت و سوی فعلی دولت‌های سرمایه‌داری «دمکراتیک» جهان را در وضعیت بحران کنونی نمایش می‌دهند: بازگشت میلیتاریسم، شکل‌گیری دولت پلیسی و سرکوب خشن حقوق دمکراتیک در داخل. این‌که آلیس وایدل، کاندیدای حزب راست‌افراطی «آلترناتیو برای آلمان» خواهان «استراتژی تسامح صفر» در قبال معترضین می‌شود و اعلام می‌کند که «با تظاهرکنندگان چپ‌گرا دیگر نمی‌توان با دستکش مخملین برخورد کرد، باید با آنان چنان که هستند برخورد کرد: تروریست»، به تنهایی نشان‌دهنده چرخش به راست شدید در محافل حاکم بورژوازی است.

در پس تحولات خطرناک فعلی، تضادهای بنیادین نظام سرمایه‌داری جهانی قرار دارد؛ از یک سو تضاد میان اقتصاد درهم‌تنیده و ادغام‌شده جهانی و در عوض تقسیم آن به دولت‌ملت‌های رقیب و از سوی دیگر تضاد میان خصلت اجتماعی‌شده تولید جهانی و تبعیت آن از انباشت سود خصوصی طبقه سرمایه‌دار حاکم به واسطه مالکیت خصوصی بر ابزار تولید.

نیرویی که به‌عنوان بدیل فروپاشی سیاست‌های بورژوازی جهانی قد علم خواهد کرد، طبقه کارگر بین‌المللی است. شرایط غیرقابل تحمل زندگی و بیکاری توده‌ای و فلاکت اجتماعی پس از دهه‌ها ریاضت و جنگ، دارد طبقه کارگر بین‌المللی را به حرکت وامی‌دارد. افزایش شتابان اعتصابات کارگری چین و اعتصاب عمومی ۱۸۰ میلیون نفره سال گذشته میلادی در هند (به‌عنوان دو کشوری که قریب به نیمی از پرولتاریای جهان را در دل خود جای داده‌اند) و در شرایطی که ابرشرکت‌هایی نظیر آمازون و اپل با نیروی کار وسیعی در پهنه چندین

و چند کشور بر یک اقتصاد جهانی شده حکمفرمایی می‌کنند، کارگران جهان نیز بیش از پیش به یک طبقه بین‌المللی واحد تبدیل می‌شوند. طبقه‌ای که منافعش اساساً مستقل، مخالف و مجزا از منافع اشرافیت مالی حاکم بر کشورها است. این مصداق همان گفتهٔ مارکس و انگلس است که سرمایه‌داری گورکنان خود را می‌زاید.

در عوض رفرمیسم چپ به‌عنوان یک پدیدهٔ بین‌المللی (در قامت حزب چپ آلمان، سیریزا در یونان، پودموس در اسپانیا، حزب کارگر کوربین در انگلستان و ساندرز در امریکا) نشان داد که نه فقط بدیل و راه برون‌رفتی برای طبقهٔ کارگر از بحران کنونی نیست، بلکه تنها فرجه‌ای برای فرونشاندن مبارزهٔ طبقاتی به نفع طبقات سرمایه‌دار حاکم است. حال آن‌که اُلیگارش‌ی مالی اصلاح‌پذیر نیست.

تجربه‌ای مانند اعتراضات هامبورگ می‌تواند سکوی پرتابی برای طبقهٔ کارگر سراسر اروپا و جهان به سوی انقلاب سوسیالیستی جهانی باشد، منتها مشروط به برخورداری از یک سیاست حقیقتاً انقلابی و بسیج طبقهٔ کارگر در مبارزه برای یورش مستقیم به طبقهٔ سرمایه‌دار با هدف مصادرهٔ دارایی‌های شنیع آن و قبضه کردن کنترل بانک‌ها و شرکت‌های بزرگ و اعمال کنترل دمکراتیک کارگران بر آن‌ها. در غیر این صورت این اعتراضات نه کارکردی بیش از تخلیهٔ خشم خواهد داشت و نه سرانجامی بهتر از جنبش اشغال وال استریت امریکا و جنبش شب‌زنده‌داری فرانسه. آن نفرت عظیم طبقاتی و روحیهٔ بالای مبارزاتی که در اعتراضات اخیر هامبورگ به نمایش گذاشته شد، مجدداً موضوع محوری حزب انقلاب جهانی و غیاب تحمل‌ناپذیرش را در شرایط کنونی یادآوری و برجسته می‌کند.

۱۹ تیر ۱۳۹۶

بحران نظم ژئوپلیتیک پسا جنگ

الکس لانتیه

کمتر از یک هفته بعد از بازگشت ترامپ از تور سفر به خاورمیانه و اروپا به خاک امریکا، روشن است که تغییری در سیاست جهانی همراه با الزامات و نتایج بسیار در جریان است. روابط و نهادهای جهانی که دهه‌ها چهارچوب اقتصاد و حیات عمومی بین‌المللی را تعیین می‌کردند، با سرعت دارند می‌گسلند.

خطر رو به رشد جنگ تجاری و تجدید حیات جاه‌طلبی‌های نظامی تمامی قدرت‌های امپریالیستی علائم و نشانه‌های وضعیت پیشرفته سقوط نهادهای بین‌المللی‌ای است که پس از ظهور امریکا به عنوان قدرت امپریالیست مسلط از درون جنگ جهانی دوم ایجاد شده بودند.

این سقوط، محصول فرایندهایی است که طی دهه‌ها نضج گرفته‌اند. سال ۱۹۹۱، زمانی که با انحلال شوروی استالینیستی ناو دشمن مشترک خود را از دست داده بود، تنش‌های میان قدرت‌های امپریالیستی نقداً در جوش و خروش بودند. استراتژیست‌های امریکا با اعلام یک «فضای تک قطبی» که در آن محور اتحاد شوروی باعث خذف هرگونه ریب نظامی فوری شده بود، در تلاش بودند که از این مزیت نظامی برای خنثی سازی افت جایگاه اقتصادی امریکا استفاده کنند.

یکی از اسناد استراتژیک امریکا در سال ۱۹۹۲ اظهار می‌داشت که واشنگتن باید «رقبای بالقوه» خود را متقاعد کند که «آن‌ها نباید سودای نقش بزرگ‌تری را داشته باشد یا حالت تهاجمی‌تری به خود بگیرند» و ضمناً باید آنان را «از چالش کشیدن رهبری ما یا تلاش برای واژگونی نظام اقتصادی و سیاسی موجود دلسرد کند».

با گذشته یک ربع قرن، این سیاست شکست خورده است. این سیاست به یه رشته جنگ‌ها و دخالت‌های امپریالیستی قدرت‌های ناتو به رهبری امریکا انجامید که عراق و یوگسلاوی و افغانستان و لیبی و سوریه و اوکراین و سایر کشورها را تکه‌پاره کردند. این اقدامات میلیتاریستی علاوه بر گرفتن جان میلیون‌ها انسان و نابودی کامل جوامع و ایجاد بزرگ‌ترین بحران پناهندگی از زمان جنگ جهانی دوم، مدام به سقوط‌های مفتضاحانه انجیامده و ناتوان از معکوس کردن روند افول جایگاه امپریالیسم امریکا بوده‌اند. اکنون مرحله جدید

بحران رارسیده است: رقباى امپرياليستى امريكا هم به تكافو افتاده‌اند تا برتبرى جهانى امپرياليسم امريكا را مستقيماً به چالش بکشند.

تلاش‌هاى ترامپ در نشست‌هاى گروه هفت و ناتو براى كسب شروط اقتصادى بهتر براى امريكا از اروپا نتيجه وارونه داد. ترامپ اروپايى‌ها را متهم به اين كرده بود كه بابت هزينه‌هاى نظامى در ائتلاف ناتو «سهمنى كه بايد بپردازند نمى‌پردازند». او آلمان را «وحشتانك» توصيف كرده و اضافه كرده بود كه جلوى صادرات خودروى آلمان به امريكا را خواهد گرفت. پاسخ مقامات اروپايى به هيچ وجه همدلى و موافقت نبود، بلكه در عوض واكنش‌هاى نشان دادند كه بيانگر تدارك براى گسست سياسى و نظامى از امريكا بود.

به عنوان شمال انگلا مركل، صدر اعظم آلمان، در سخنرانى روز شنبه در جشن آبجوخورى ونبخ هم به عملكرد ترامپ در نشست‌هاى مذكو اشاره كرد و هم رآى بریتانیا به خروج از اتحادیه اروپا. مركل با گفن این كه «آن روزگارى كه مى‌توانستيم كاملاً به ديگران اتكا كنيم كم و بيش سپرى شده. اين را ظرف چند روز گذشته تجربه كردم. ما اروپايى‌ها واقعاً بايد سرنوشتمان را به دست خودمان بگيريم»، افزود «بايد خودمان براى آينده‌مان مبارزه كنيم».

رويدادهاى اروپا در هفته گذشته اثبات كرد كه بيانیه مركل بازتاب يك بحران عميق در ائتلاف نظامى ناتو است كه سال ۱۹۴۹ نيان امريكا و اروپا شكل گرفت. زيگمار گابریل، وزير خارجه آلمان، اعلام كرد كه واشنگتن تحت حكومت ترامپ خود را بيرون از «جامعه ارزش‌هاى غرب» قرار داده و اضافه كرد كه اين علامتى دال بر «تغييرى در مناسبات جهانى قدرت» است.

سپس امانوئل ماكرون، رئيس جمهور به تازگى انتخاب شده فرانس و متحد نزديك برلين، ولاديمير پوتين را به يك شنست پرسرو صدا در ورسال دعوت كرد. كارون با ايستادن در کنار پوتين در يك كنفرانس مطبوعاتى مشترك تمامى مداخلات خارجى مهم اتحادیه اروپا و امريكا را در سال‌هاى اخير به باد نقد گرفت. او خواهان پايان درگيرى‌ها در اوكراین به دنبال کودتای ۲۰۱۴ با حمايت آلمان و امريكا در كى‌يف شد و حتى تلويحاً احتمال بازگشايى سفارت فرانس در دمشق را مطرح كرد.

به علاوه همین هفته یکی از مقرهای نظامی جدید اتحادۀ اروپا در بروکسل وارد عملیات شد. بریتانیا که در همکاری با امریکا آن را مسدود کرده بود، نگران است که اتحادیۀ اروپا به رقیب ناتو بدل شود و خودش به دلیل خروج از اتحادیه نتواند آن را وتو کند.

استراتژیست‌های سیاست خارجی امریکا اکثراً می‌پذیرند که این رویدادها نشانه عقب‌نشینی و شکست برای واشنگتن هستند. جیکاب هیلبران در «نشال اینترست» نوشت که «همۀ حکومت‌های امریکا از سال ۱۹۴۵ تلاش کرده‌اند از نزدیک با آلمان و ناتو کار کنند»، اما امریکا در دورۀ ترامپ «دارد مرکل را هل می‌دهد تا یک بار قدرت آلمانی خلق کند».

او اضافه می‌کند: «اکنون که فرانسه امانوئل ماکرون را به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب کرده است، مرکل دارد به سوی تشکیل یک محور فرانسوی-آلمانی قدم برمی‌دارد، محوری که یک مسیر نظامی و اقتصادی مشترک را دنبال خواهد کرد. این علامتی خواهد بر تحقیر پرستیژ امریکا و نفوذش در بیرون از مرزهای خود».

این تنش‌ها صرفاً محصول سیاست‌های ناسیونالیستی افراطی ساکن فعلی کاخ سفید نیستند. حتی پیروزی هیلاری کلینتون در انتخابات ریاست جمهوری سال پیش امریکا هم نمی‌توانست درگیری‌ها با اروپا را حل کند. در عوض این تنش‌ها ریشه در تضادهای میان منافع قدرت‌های امپریالیستی است که با بحران همه‌جانبۀ اخیر تشدید شده و از عمق به سطح آمده است.

بحران اتحادیه اروپا

پیتر شوآرتس

اروپا در قرن بیستم منشأ و همین‌طور میدان نبرد اصلی دو جنگ امپریالیستی جهانی بود. سال ۱۹۴۵ قاره اروپا که زمانی مرکز انقلاب صنعتی و پیشتاز تحول فرهنگی بود به ویرانه مبدل شد. بین ۸۰ تا ۱۰۰ میلیون انسان در جریان این دو جنگ جان خود را از دست دادند. آلمان که زمانی به فرهنگ و نویسندگان و آهنگسازان خود می‌بالید، اکنون به کانون وحشیانه‌ترین جنایاتی که بشر به چشم دیده بود مبدل شد.

«فاشیسم دیگر نه؛ جنگ دیگر نه»؛ این شعار بودی که اواخر جنگ بر زبان میلیون‌ها تن جاری بود. در آن مقطع وسیعاً درک می‌شد که فاشیسم و جنگ محصول سرمایه‌داری هستند. خاصه در ایتالیا و فرانسه که احزاب کمونیست از حمایت توده‌ای برخوردار بودند و علی‌رغم خیانت استالینیسیم، هنوز یاد و خاطره انقلاب اکتبر زنده بود، کارگران مصمم بودند که با بورژوازی، تسویه حساب و سوسیالیسم را مستقر کنند. در آلمان حال و هوای ضد سرمایه‌داری بسیار نیرومند بود، به طوری که حتی حزب محافظه کار «اتحاد سوسیال مسیحی» هم خود را موظف می‌دید که پذیرش شکست سرمایه‌داری را به برنامه‌اش وارد کند.

اما رهبران استالینیسیم و فرمیست جنبش کارگری تمامی این آمال سوسیالیستی را به بن‌بست کشانیدند و برای تثبیت نظام سرمایه‌داری از نزدیک به همکاری با حکومت‌های خود پرداختند. بدین ترتیب مکانیزم‌هایی را علم کردند که به زعم‌شان می‌توانست بر آن دسته تضادهای ملی و اجتماعی که به فاشیسم و جنگ انجامیده بودند غلبه کنند.

قرار بود اصلاح اجتماعی - به جای انقلاب اجتماعی - به تدریج بر نابرابری اجتماعی فائق آید و رفاه و فرصت‌های برابری برای همه خلق کند؛ گمان می‌رفت که یکپارچگی اقتصادی قاره اروپا بر مبنای سرمایه‌داری - یعنی «اتحادیه اروپا» - بر تضادهای ملی سابق که اروپا را ویران کرده بودند غلبه خواهد کرد.

هفتاد سال بعد همه این وعده‌ها نقش بر آب شدند.

نابرابری اجتماعی - چه در سراسر قاره و چه در تک تک کشورهای اروپا - بیش از هر زمان دیگری است. متوسط دستمزد در بلغارستان بیش از ده بار پایین‌تر از دانمارک است و حتی در کشورهای ثروتمندی نظیر

آلمان نیز میلیون‌ها تن در فقر به سر می‌برند، با کم‌تر از حداقل دستمزد کار می‌کنند و به کارهای بی‌ثبات اشتغال دارند. بیکاری بالا است؛ در برخی کشورهای اروپا بیش از پنجاه درصد جوانان بیکار هستند.

خطر جنگ به مراتب بالاتر از سال ۱۹۴۵ است. یک به یک کشورهای اروپایی مشغول افزایش عظیم بودجه نظامی خود هستند؛ ارتش‌های اروپایی در جنگ‌های امپریالیستی خاورمیانه و افریقا درگیرند؛ قدرت‌های امپریالیستی غرب برای نخستین بار از زمان تهاجم نازی‌ها به اتحاد جماهیر شوروی مشغول اعزام سربازان خود به مرز روسیه هستند.

خطر یک رویارویی نظامی میان دو تا از بزرگ‌ترین قدرت‌های هسته‌ای جهان، یعنی ایالات متحده آمریکا و روسیه، دیگر نه یک فرض احتمالی، بلکه یک خطر واقعی است. در این حالت اروپا به میدان نبرد هسته‌ای مبدل خواهد شد.

نه فقط خطر جنگ با روسیه، که هم‌چنین خطر جنگ میان اروپا و آمریکا و همین‌طور جنگ در داخل خود اروپا رو به رشد است. تنش‌ها میان آمریکا و اروپا - به‌خصوص آلمان - مدتی طولانی رو به افزایش بوده است. اما با پیروزی انتخاباتی دونالد ترامپ این تنش‌ها ابعاد جدیدی به خود گرفته‌اند.

آلمان با یک سیاست نظامی و خارجی تهاجمی واکنش نشان داده‌است. حکومت آلمان مشغول افزایش عظیم بودجه نظامی خود است و تلاش دارد که اتحادیه اروپا یا دست‌کم هسته اصلی آن را از یک ائتلاف اقتصادی به یک ائتلاف نظامی به رهبری خود و وزنه‌ای هم‌سنگ در برابر آمریکا مبدل کند.

اتحادیه اروپا که زمانی به‌عنوان ابزاری برای اتحاد و یکپارچگی اروپا تبلیغ می‌شد، اکنون به خاک حاصلخیزی برای ناسیونالیسم و بیگانگی‌هراسی و پسرفت اجتماعی و سیاست‌های نظم و قانون و جنگ مبدل شده است.

برنامه‌های ریاضتی دیکته‌شده بروکسل و برلین تمام کشورها و از جمله یونان را تباه کرده‌اند. پس‌زدن وحشیانه مهاجرین از سوی «دژ اروپا»، شرایطی را ایجاد کرده است که بیش از ۵ هزار انسان ظرف تنها یک سال در آب‌های دریای مدیترانه غرق شوند. تنها حوزه‌ای که اتحادیه اروپا واقعاً در آن «پیشرفت» داشته، ایجاد یک ماشین پلیسی و جاسوسی عریض و طویل است.

اروپا سرشار از تنش‌های اجتماعی است و به یک بمب ساعتی می‌ماند. شکاف میان نخبگان سیاسی و اقتصادی و اکثریت مطلق مردم عظیم است. این شکاف خود را در سقوط احزاب سیاسی‌ای نشان می‌دهد که دهه‌ها در حکومت بوده‌اند- مثلاً تا این اواخر «حزب سوسیالیست فرانسه».

نارضایتی اجتماعی و خشم و بیزاری هیچ نمود سیاسی مترقی‌ای نمی‌یابد. این امر هم به دلیل سیاست‌های دست‌راستی احزاب سیاسی و اتحادیه‌هایی است که زمانی مدعی محافظت از منافع اجتماعی طبقه کارگر بودند و هم به دلیل عملکرد سازمان‌های چپ‌نمای طبقه متوسط. همه این‌ها در حمله به طبقه کارگر و ترویج میلیتاریسم و جنگ نقشی مرکزی ایفا می‌کنند.

این را به وضوح هرچه تمام در یونان شاهد بودیم. «ائتلاف چپ رادیکال» (سیریزا) در مواجهه با دوراهی پذیرش سیاست‌های ریاضتی دیکته‌شده اتحادیه اروپا یا بسیج طبقه کارگر یونان و اروپا در برابر آن، اولی را برگزید. اقسار مرفه طبقه متوسط که سیریزا نمایندگی می‌کند، ده‌ها بار به نخبگان مالی و شرکت‌های تحت‌الحمایه اتحادیه اروپا نزدیک‌تر هستند تا به طبقه کارگر.

ورشکستگی کامل سازمان‌های رفرمیست و چپ‌نما شرایطی را فراهم آورده تا نیروهای راست افراطی - نظیر جبهه ملی در فرانسه و حزب آزادی اتریش و آلترناتیو برای آلمان و حزب استقلال بریتانیا یا خیرت ویلدرس در هلند- بتوانند که از نارضایتی اجتماعی بهره‌برداری کنند و از خصومت نسبت به اتحادیه اروپا نفع ببرند.

همگی این جریان‌های حامی سیاست‌های خارجی ستیز، شووینیستی و حتی فاشیستی و از این رو یک خطر بزرگ هستند. اما اینان را نمی‌توان با حمایت از رقبای بورژوازیشان متوقف کرد. اتکا به احزاب حامی اتحادیه اروپا در مبارزه با راست افراطی ناسیونالیست، به این می‌ماند که از بنزین برای اطفای حریق استفاده شود.

رشد احزاب راست افراطی به این معنی نیست که حال و هوای چپ در جامعه وجود ندارد. اما تا جایی که این تمایلات چپ مجرای برای بروز در درون دستگاه سیاسی حاضر می‌یابند، بلافاصله با خیانت روبه‌رو می‌شوند. در یونان سیریزا با وعده مقابله با ریاضت انتخاب شد، اما تنها حملاتی به مراتب وحشیانه‌تر را به طبقه کارگر سازمان داد.

در فرانسه رأی به ژان لوک ملانشون نسبت به آغاز سال دو برابر شده است، چرا که او بر ضد جنگ و ریاضت سخن گفته است. در آخر تنها یک اختلاف ۱,۷ درصدی او را از مارین لوپن، کاندیدای جبهه ملی، جدا کرد. اما

جنبش مستقل طبقه کارگر آخرین چیزی است که ملانشون به عنوان یک سیاستمدار کارگشته بورژوا با بیش از ۴۰ سال سابقه در این امور می خواهد.

وظیفه فوری و فوری ما در اروپا، درست مانند هر جای دیگر دنیا، ایجاد احزاب انقلابی رهبری کننده‌ای است که بتوانند در طغیان‌های اجتماعی پیش رو، به طبقه کارگر جهت‌گیری سوسیالیستی و انترناسیونالیستی بدهند.

پاسخ ما به اتحادیه اروپا، ایالات متحده سوسیالیستی اروپا است. این نه یک شعار تهییجی، که یک چشم‌انداز سیاسی است.

ما برای یک جنبش توده‌ای طبقه کارگر، مستقل از تمامی احزاب بورژوازی و کارگزاران خرده‌بورژوا و چپ‌نمایشان، در برابر جنگ و دیکتاتوری و نابرابری اجتماعی مبارزه می کنیم.

ما برای وحدت اروپا و طبقه کارگر بین‌المللی علیه هر شکلی از ناسیونالیسم مبارزه می کنیم.

نهایتاً ما برای سرنگونی سرمایه‌داری و استقرار یک جامعه سوسیالیستی متکی بر نیازهای اجتماعی و نه سود خصوصی مبارزه می کنیم.

۴ مه ۲۰۱۷

صعود ناسیونالیسم اقتصادی و حمایت‌گرایی

نیک بیمر

قریب به یک دهه از آغاز بحران مالی جهانی سال ۲۰۰۸ می‌گذرد.

در این مدت تمامی تضادهای شیوه تولید سرمایه‌داری که به بروز این بحران انجامیدند، تعمیق و تشدید شده‌اند.

تحلیل کمیته بین‌المللی انترناسیونال چهارم در آن مقطع این بود که چنین رویدادی نه نوعی نوسان موقت یا گذرا در سیکل تجاری، بلکه معرف فروپاشی نظام سرمایه‌داری است.

طبقات حاکم از فرط استیصال با واداشتن بانک‌های مرکزی به پمپاژ تریلیون‌ها دلار به نظام مالی جهانی موفق شدند از یک سقوط در قد و قواره «بحران بزرگ» دهه ۱۹۳۰ جلوگیری کنند. با این وجود از حل تضادهای درونی نظام سود که به بحران مالی انجامید کاملاً عاجز بوده‌اند. در واقع خود تمهیداتی که به کار برده‌اند صرفاً به وخامت بیش‌تر این تضادها یاری رسانده است تا به تخفیف آن‌ها.

دلیل فوری و بی‌واسطه بحران، صعود سرمایه مالی و شیوه‌اش برای انباشت سود بوده است که می‌توان معادل با تاراج انگلی و جنایتکارانه منابع اقتصادی خواند.

اما درست همان اقداماتی که جرعه‌های بحران را روشن کردند هم‌چنان ادامه دارند و بانک مرکزی امریکا و سایر بانک‌های مرکزی مهم جهان تریلیون‌ها دلار را در دست سوداگران مالی قرار می‌دهند.

پیامدهای اجتماعی این فرایند اکنون به شدت خودنمایی می‌کنند.

در تمامی کشورها، از اقتصادهای پیشرفته گرفته تا به اصطلاح «بازارهای نوظهور»، موقعیت اجتماعی طبقه کارگر رو به وخامت است.

دستمزدهای واقعی راکد بوده‌اند، حال آن‌که بنا به گزارش‌های رسمی سهم نیروی کار از درآمد جهانی رو به تنزل بوده است.

مخارج عمومی برای خدمات حیاتی نظیر بهداشت و درمان، آموزش و پرورش و حقوق بانزستگی به دستور سرمایه مالی جهانی رو به کاهش است.

میلیون‌ها کارگر مسن که پیش‌تر به اجبار از اشتغال سابق خود بیرون رانده شده‌اند، اکنون با بدبختی امرار معاش می‌کنند. جوانان که در تقلا برای تداوم تحصیلات خود زیر کوهی از بدهی رفته‌اند، ناتوان از یافتن مشاغل دائمی با دستمزد مناسب هستند.

تمرکز ثروت در قله‌های جامعه بورژوازی به گونه‌ای است که تنها هشت میلیارد به اندازه مجموعاً نیمی از جمعیت جهان ثروت در اختیار دارند.

صندوق بین‌المللی پول در نشست بهاری خود اظهار داشت که اقتصاد جهان در حال بهره‌مندی از یک «بهبود ادواری» است.

اما همین نهاد ضمن تلاش برای ارائه تصویری از رشد خوش‌بینی‌ها، وادار شد اعتراف کند در شرایطی که رشد بهره‌وری به پایین‌ترین نقطه آن در چند دهه گذشته رسیده و آهستگی رشد تجارت جهانی چشم‌گیر است، شرایط پیشین بازنگشته‌اند.

در واقع بحران تاریخی نظام سرمایه‌داری جهانی اکنون دارد همان شرایطی را خلق می‌کند که در گذشته منجر به بروز تنازعات اقتصادی دهه ۱۹۳۰ و فوران جنگ در سال ۱۹۳۹ شده بودند.

بلافاصله به دنبال بحران مالی رهبران قدرتهای سرمایه‌داری اصلی متعهد شدند که کلیه اشکال حمایت‌گرایی تجاری را کنار بگذارند، چرا که به زعم خود پیامدهای فاجعه‌بار چنین سیاست‌هایی را در بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ دیده بودند.

بنابراین به خودشان تبریک گفتند: درس‌های گذشته کسب شده بود و قرار نبود تاریخ دوباره تکرار شود.

متعاقباً در بیانیه‌های بعدی تمامی این قدرتها تعهد خود را به مقاومت در برابر حمایت‌گرایی اعلام داشتند. اما زمانی روشن شد که این وعده‌ها تنها در حرف هستند و نه در عمل که با پایین باقی ماندن رشد اقتصادی و آهستگی رشد تجارت و تشدید مبارزه برای بازار و سود، همین قدرتهای سرمایه‌داری اصلی آغاز به اعمال محدودیت‌های بیش‌تری کردند.

امسال این فرایندها به یک نقطه عطف کیفی رسیده‌اند.

اگر تا دیروز تعهد به «مقاومت در برابر حمایت‌گرایی» امری متداول بود، امروز به‌قدری مناقشه‌انگیز شده است که نهادهای اقتصادی برجسته جهانی آن را از بیانیه‌های خود حذف کرده‌اند. این در حالی رخ می‌دهد که به زبان کریستین لاگارد، سرپرست صندوق بین‌المللی پول، «شمشیر حمایت‌گرایی» بر فراز سر اقتصاد جهانی است و به این اعتبار یک خطر آشکار محسوب می‌شود. بورژوازی درست مانند سال‌های دهه ۱۹۳۰ با سر به‌سوی فاجعه می‌رود.

دلیل مستقیم بحران کنونی مناسبات اقتصادی بین‌المللی، برنامه ارتجاعی و ناسیونالیستی «اول امریکا»ی حکومت ترامپ در امریکا است.

اما خطای فاحش و نهایت کوتاه‌بینی خواهد بود که بخواهیم به این نتیجه برسیم که اقدامات این رژیم - و حرکتش به سوی جنگ نظامی و اقتصادی - پیامد نوعی اخلال و انحراف است؛ نوعی اهریمن که لابد با به‌کارگیری سیاست‌ها و مغزهای برتر می‌شود دور کرد.

خشونت ترامپ در مستقیم‌ترین و بلاواسطه‌ترین معنی خود تنها آشکارترین تجلی تضادهای غیرقابل حل نظام سرمایه‌داری در کلیت خود است.

صدسال پیش، جهان به کام جنگ جهانی اول کشیده شد. این جنگ نه «جنگی برای پایان همه جنگ‌ها»، که تنها سرآغاز مبارزه برای تعیین این بود که کدام قدرت امپریالیستی به سلطه جهانی دست خواهد یافت. مبارزه‌ای که بیش از سه دهه به طول انجامید. نهایتاً امریکا بود که به‌عنوان قدرت مسلط جهانی از درون جنگ جهانی دوم عرض اندام کرد، جنگی که با فرود دو بمب اتمی امریکا بر ژاپن پایان گرفت.

اکنون یک نبرد جدید برای کسب سلطه جهانی سر باز کرده است و این بار دیگر خطر پیامدهای هسته‌ای و نابودی خود تمدن از همان ابتدایش خودنمایی می‌کند.

نیروی محرک این دوره جدید جنگ، همان تضادهای غیرقابل حل سرمایه‌داری جهانی هستند، تضادهایی که پیش‌تر به دو جنگ امپریالیستی انجامیدند.

اکنون امپریالیسم امریکا به عنوان قدرت مسلط در جستجوی حفظ و پیشبرد موقعیت خود در شرایط انحطاط اقتصادی به واسطه ابزارهای نظامی است.

اما در همین حین مبارزه جدیدی را برای سلطه جهانی آغاز کرده است که تمامی دیگر قدرت‌های امپریالیستی نیز برای حفظ جایگاه و موقعیت‌شان با ابزارهای نظامی در تحلیل نهایی، باید بدان وارد شوند.

لئون تروتسکی در آغاز جنگ جهانی اول ریشه‌های عینی این جنگ را توضیح داد و استراتژی مورد نیاز طبقه کارگر را چنین جمع‌بندی کرد:

«جنگ، روشی است که سرمایه‌داری در اوج توسعه خود می‌خواهد به واسطه‌اش تضادهای غیرقابل حل خویش را حل کند»

تروتسکی ادامه داد که طبقه کارگر باید در عوض روش خود را پیش پا بگذارد، یعنی انقلاب سوسیالیستی و «بازسازماندهی سوسیالیستی اقتصاد جهانی به مثابه یک برنامه عمل روز».

این گفته امروز به مراتب بیش‌تر صحت دارد. حتی یک مورد مشکل مهم اجتماعی و اقتصادی و زیست محیطی و غیره را نمی‌توان یافت که بشود در چهارچوب نظام سود حل کرد.

اما همان‌طور که مارکس تأکید کرد، هیچ مشکل بزرگی مطرح نخواهد شد مگر آن‌که در عین حال شرایط مادی حل آن نیز ظاهر شود.

جهانی‌سازی تولید، یکپارچگی کار اجتماعی طبقه کارگر بین‌المللی، توسعه سیستم‌های اطلاعات اقتصادی و مخابراتی جهانی به دست ابرشرکت‌های فراملیتی و سرمایه‌مالی، همه و همه بنیان‌های توسعه یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی جهانی و عاری از جنگ و استثمار و ستم را فراهم آورده‌اند. مبارزه برای این برنامه می‌بایست به محوری بدل شود که طبقه کارگر جهانی به حول آن مبارزه‌اش را علیه خطر روبه‌رشد جنگ تکامل بخشد.

۲ مه ۲۰۱۷

اندوخته نقدی ۲۵۷ میلیارد دلاری اپل و انباشت انگلی

نیک بیمز

حیرت‌آورترین قسمت گزارش مالی سه‌ماهه اول شرکت اپل که اوایل همین هفته منتشر شد، رشد دارایی‌های نقدی غول‌آسای آن بود.

اپل، به‌عنوان غول تکنولوژی آمریکا، در حال حاضر بیش از ۲۵۷ میلیارد دلار ذخیره نقدی در اختیار دارد، رقمی که طی چهار سال و نیم گذشته دو برابر شده‌است. اپل برای فرار از پرداخت مالیات بر شرکت‌ها، حدوداً ۹۳ درصد این ذخیره نقدی را که به بیش از یک چهارم تریلیون دلار می‌رسد، در خارج از کشور و به شکل اوراق بهادار کوتاه‌مدت و بلندمدت نگهداری می‌کند.

تخمین زده می‌شود که شرکت اپل در سه‌ماهه آخر سال ۲۰۱۶ با آهنگ ۳٫۶ میلیون دلار در ساعت مشغول انباشت نقدینگی بوده‌است.

این ذخیره نقدی بدان معنی است که اپل هم‌اکنون بیش از ارزش بازاری «وال مارت» و «پروکتور اند گمبل» به‌عنوان دو غول خرده‌فروشی آمریکا و بیش از مجموع ذخایر ارزی انگلستان و کانادا موجودی نقد در دست دارد.

شرکت اپل درآمد سهام‌داران خود را ۵۰ میلیارد دلار افزایش داد و گزارش کرد که درآمد هر سهم طی سه ماه امسال ۱۰ رشد داشته است.

این که شرکت اپل قصد دارد با این دارایی‌های هنگفت چه کار کند موضع حدس و گمان است. اما از همان ابتدا یک چیز را به قطع می‌توان گفت: این مبالغه نه وقف فعالیت‌های مولد، که در عوض صرف عملیات مالی با هدف افزایش بازهم بیش‌تر سود خواهند شد.

اپل اشاره کرده‌است که چنانچه حکومت ترامپ قوانینی را با هدف لغو یا دست‌کم کاهش قابل‌توجه مالیات‌ها بر وجوه برگشتی به خاک آمریکا معرفی کند، در این صورت می‌تواند بخشی از پول خود را به کشور بازگرداند.

ترامپ احتمال معافیت‌های مالیاتی را برای موجودی‌های نقدی خارج از کشور افزایش داده و مدعی است که این کار باعث بازگشت مشاغل به امریکا خواهد شد.

اما حتی اگر اپل ذخیره نقدی خود را هم به داخل بازگرداند، باز هم این مبالغه صرف افزایش سرمایه‌گذاری و ایجاد اشتغال، بلکه به سمت فعالیت‌های اساساً انگلی سرارزیر خواهد شد. مثلاً خرید سایر شرکت‌ها و از جمله شرکت‌های تولید محتوا (نام کانال پخش زنده «نت‌فلیکس» به‌عنوان یک هدف احتمالی ذکر شده‌است) یا تأمین مالی بازخرید بیش‌تر سهام به منظور رونق‌بخشی به ارزش سهام شرکت.

بخشی از پول نیز می‌تواند صرف افزایش سود سهام شود که در این حالت منتفع اصلی آن شخص «وارن بافت»، یکی از ثروتمندترین‌های دنیا خواهد بود، چرا که شرکت او به نام «برکشایر هاتاوی» ژانویه سال پیش تصمیم گرفت که سهام خود را در اپل دو برابر کند.

این حرکت بافت به احتمال زیادی با پیش‌بینی تصمیم حکومت ترامپ به تغییر نظام مالیاتی برای تشویق اپل و سایر شرکت‌ها به بازگرداندن موجودی نقد به خاک امریکا صورت گرفته‌است.

به هر حال هر اقدامی که اپل تصمیم به انجامش بگیرد ماهیتی اساساً انگلی خواهد داشت.

این عملیات نه نوعی انحراف، که تجلی خصوصیات ماهوی فرایند انباشت سود اپل و سایر شرکت‌های تکنولوژی بالا است که همگی بیش‌تر با بنگاه‌های مالی وجه اشتراک دارند تا با شرکت‌های صنعتی قدیم.

اپل برخلاف شرکت‌هایی که زمانی بر اقتصاد امریکا حکمفرمایی داشتند، اساساً انباشت سود خود را نه از طریق استخراج ارزش اضافی از نیروی کار صنعتی بزرگ، که از طریق تصاحب ارزش اضافی کسب‌شده در سایر قسمت‌های اقتصاد انجام می‌دهد. به این اعتبار سودهای هنگفت اپل اساساً شکلی از رانت هستند.

مقوله اقتصادی رانت ابتدا در ارتباط با مالکیت زمین مطرح شد.

در شیوه تولید سرمایه‌داری رقابت میان بخش‌های مختلف سرمایه، منجر به شکل‌گیری یک نرخ سود عمومی یا متوسط می‌شود. همان‌طور که مارکس توضیح داد، مجموع کل ارزش اضافی کسب‌شده از طبقه کارگر در کلیت خود، متناسب با سهمی که هر یک از این بخش‌ها در کل سرمایه جامعه دارند در میان آنان توزیع می‌شود.

بنابراین در این تاراج عمومی آن‌ها به شکل سهام‌دار عمل می‌کنند. اما این توزیع، درست مانند هر چیز دیگری در نظام سود، نه از خلال یک طرح و نقشه آگاهانه، که از طریق رقابت در بازار که محرک حرکت سرمایه است صورت می‌گیرد.

اگر سود در یک بخش اقتصاد بالاتر از حد متوسط باشد، سرمایه‌گذاری به آن بخش جریان می‌یابد. بدین ترتیب عرضه کالاهای تولیدی آن بخش افزایش پیدا می‌کند و از این رو منجر به کاهش بهای کالا و متعاقباً کاهش سود می‌شود تا بالآخره سطح سود به مقدر متوسط برسد. همین نوسان به بالا و پایین متوسط سود است که حرکت دائمی سرمایه را به دنبال دارد.

با این حال در مورد کشاورزی مانعی به شکل مالکیت ارضی در برابر حرکت سرمایه قرار دارد.

این باعث می‌شود قیمت‌هایی بالاتر از آن‌چه در صورت حرکت آزاد سرمایه به آن بخش شکل می‌گرفت، ایجاد شود. نوسان قیمت منجر به سودهایی بالاتر خواهد شد که بخشی از آن در قالب رانت از سوی صاحب زمین تصاحب می‌شود.

این رانت نه نتیجه کسب ارزش اضافی مازاد، بلکه در عوض نتیجه تصاحب ارزش اضافی ایجادشده در جایی دیگر به واسطه مالکیت انحصاری بر یک منبع اقتصادی (در این مثال زمین) است.

انباشت سود اپل و سایر چنین بنگاه‌هایی هرچند شکل بسیار متفاوتی می‌گیرد، اما اساساً یکسان است. در این مورد انحصار نه بر زمین، که بر دانش است و درست مانند زمین با یک رشته قوانین محافظت می‌شود (در این مثال، حقوق مالکیت معنوی). از آنجایی که این حقوق برای انباشت سود کلیدی هستند، در نتیجه با وسواس تمام محافظت می‌شوند، کما این که پرونده‌های دادگاهی سریالی و نفس‌گیر به این گفته گواهی می‌دهند.

اپل عملیات تولید و ساخت آی‌فون و سایر محصولات خود را انجام نمی‌دهد. این محصولات در کنسرن‌های صنعتی غول‌پیکر با بکارگیری صدها هزار کارگر (مثل کارخانه فاکس‌کان چین) و تحت شرایط استثمار شدید از طریق مونتاژ اجزای ساخت دیگر نقاط تولید می‌شوند.

تخمین زده می‌شود که هزینه یک آی‌فون با قیمت خرده‌فروشی حدوداً ۶۵۰ تا ۷۰۰ دلار، متشکل از ۲۲۰ دلار بابت اجزای آن و ۵ دلار بابت کار مونتاژ می‌شود.

اما قیمت تقریباً سه برابر هزینه تولید، به آن معناست که اپل توانسته در ازای سرمایه‌ای که هزینه کرده‌است از نرخ بازده بالاتری نسبت به نرخ سود متوسط یا عمومی برخوردار شود.

آنچه مانع حرکت سرمایه به سوی پایین راندن قیمت می‌شود، انحصار است و این انحصار با حقوق مالکیت معنوی اپل بر نرم‌افزار صیانت می‌شود. البته سایر شرکت‌ها نیز سیستم‌های عامل رقیب را تکمیل می‌کنند و بیرون می‌دهند. اما شیوه انباشت آنان یکسان است، یعنی متکی بر انحصار دانش؛ در صورتی که دسترسی آزاد به دانش، می‌توانست منجر به سقوط چشم‌گیر و یکجای قیمت‌ها شود.

البته اپل و سایر غول‌های تکنولوژی بالا، درست مانند زمین‌داران قدیم، نسبت به این نرخ بازده بالاتر ادعای تملک دارند، چرا که بابت استخدام توسعه‌دهنده‌های برنامه‌های نرم‌افزاری جدید و سیستم‌های عامل سرمایه هزینه کرده‌اند.

اما این ادعاها موجه‌تر از ادعای زمین‌دارانی نیست که به واسطه مالکیت بر یک منبع طبیعی بخشی از ثروت را تصرف می‌کردند.

در مورد اپل و سایر غول‌های تکنولوژی بالا، از قدرت پول برای بهره‌برداری از یک منبع اجتماعی به شکل دانش و علم برای تصاحب سود خصوصی استفاده می‌شود.

اپل سالانه میلیون‌ها دلار صرف خرید بهترین مغزهای سراسر دنیا می‌کند تا برنامه‌ها و محصولات خود را توسعه بدهد. این یک نبرد مرگ و زندگی است که اگر نتوانید یک قدم جلوتر از دیگری باشید، این ریسک خواهد بود که به نوکیا یا بلک‌بری بعدی تبدیل شوید، یعنی به شرکت‌هایی که در روند بی‌وقفه تغییر تکنولوژیک جا مانده‌اند.

یکی از دلایل این که بنگاه‌های تکنولوژی بالا با محدودیت‌های حکومت ترامپ مخالف کرده‌اند همین است، چرا که نگرانند در صورت برقراری موانع، افراد با استعداد به کشور دیگری بروند.

با همه پولی که اپل و سایر شرکت‌ها خرج می‌کنند، اما باز هم از این خدمات تقریباً به رایگان استفاده می‌برند. چون هزینه استخدام ظرفیت‌ها و قابلیت‌های فارغ‌التحصیلان رشته‌های ریاضی و مهندسی و برنامه‌نویسی

کامپیوتر، در قیاس با هزینه‌کردهای کل جامعه برای مدرسه و دانشگاه و سایر تسهیلات آموزشی‌ای که بدون آن تمامی افراد مستعد بی‌تردید نمی‌توانسته‌اند تخصص خود را بالا ببرند، بسیار ناچیز است.

به طور خلاصه شیوهٔ انباشت سود اپل که به واضح‌ترین شکل در کوهی از موجودی نقدی آن متجسم شده، این است که علم به‌عنوان یک مقولهٔ اجتماعی به خدمت سرمایه و سود خصوصی واداشته می‌شود و این نیز باعث انباشت بیش‌تر ثروت در قلعه‌های جامعه و سرازیر شدنش به گاوصندوق چهره‌هایی نظیر وارن بافت به بهای کل مردم جامعه می‌شود.

۵ مه ۲۰۱۷

نشست صندوق بین‌المللی پول و علائم درغلتیدن جهان به جنگ تجاری

نیک بیمز

گام دیگری به سوی «جنگ تجاری» جهانی برداشته شد؛ این بار صندوق بین‌الملل پول به دومین سازمان اقتصادی مهمی مبدل گردید که از تعهد به «مقاومت در برابر کلیه اشکال حمایت‌گرایی» پامس می‌کشید.

به دنبال تصمیم نشست ماه پیش وزرای مالی گروه بیست مبنی بر حذف این عبارت از ابلاغیه خود، صندوق بین‌المللی پول نیز در نشست بهاری‌اش واقع در واشنگتن همین مسیر را پیمود. در هر دو مورد به خاطر فشارهای حکومت ترامپ و در راستای طرح «اول امریکا» ی‌کاخ سفید، تعهد به «تجارت آزاد» حذف شد.

بیانیه صادره «کمیته بین‌المللی مالی و پولی صندوق بین‌المللی پولی» (IMFC) اعلام می‌کرد که با کنارگذاری جمله‌پردازی‌های پیشین، قصد «تشویق یک میدان رقابت یک‌دست در تجارت بین‌الملل» را دارد.

آگوستین کارستنس، سرپرست کنونی کمیته و رئیس بانک مکزیک، با گفتن این که جمله‌پردازی سابق به دلیل «ابهام در واژه حمایت‌گرایی» حذف شده است، تلاش کرد اهمیت این تصمیم را پنهان سازد.

در واقع حذف هرگونه نشانه‌ای از نفی حمایت‌گرایی، تجلی بی‌چون‌وچرای تشدید تنش‌های تجاری است که پیش از هر چیز حکومت ترامپ تغذیه کرده است.

این درگیری‌ها نمی‌توانستند تماماً در نشست مذکور فرونشانده شوند. وزیر مالی آلمان، ولفگانگ شویبله، در بیانیه‌ای خطاب به IMFC گفت که آلمان «متعهد به باز نگاه داشتن اقتصاد جهانی و مقابله با حمایت‌گرایی و حفظ روال همکاری اقتصادی و مالی جهانی است».

این بیانیه تماماً در تقابل با ملاحظات وزیر دارایی امریکا، استیون منوچین، قرار داشت. منوچین گفت که امریکا «مشوق بسط تجارت با آن دسته شرکایی است که متعهد به رقابت بازارمحور باشند، در حالی که شدیداً از خود در برابر رفتارهای نابرابر تجاری دفاع می‌کند».

بیانیه منوچین به طور اخص علیه دو کشور اصلی چین و آلمان هدف گرفته شده بود که بیش‌ترین مازاد تجاری را با امریکا دارند. واشنگتن تأکید دارد که اقتصاد چین یک اقتصاد بازارمحور نیست، درحالی که اعضای حکومت

ترامپ اظهار داشته‌اند که آلمان به دلیل پایین تر بودن یورو از آن چه که مارک سابق آلمان می‌توانست باشد، از مزایای ناعادلانه‌ای برخوردار شده‌است.

منوچین هرچند از آلمان به‌عنوان کشوری که سال پیش مازاد تجاری قابل توجهی به ثبت رسانید مستقیماً نامی نبرد، اما گفت «کشورهایی با مازاد خارجی بزرگ و مالیهٔ عمومی سالم، به طور اخص برای ایفای سهم در یک اقتصاد جهانی نیرومندتر مسئولیت دارند».

تصمیم صندوق بین‌المللی پول به خم شدن در برابر فشارهای امریکا تنها چند روز پس از این بود که حکومت ترامپ از ابتکار عمل مهمی با هدف اعمال محدودیت‌های مبسوط بر واردات فولاد پرده برداشت. محدودیت‌هایی که در صورت اجرایی شدن الزامات و پیامدهای دامنه‌داری برای بازار جهانی این کالای اساسی خواهند داشت.

ترامپ با اتکا به قانون کم‌کاربردی که به سال ۱۹۶۲ بازمی‌گردد، یک فرمان اجرایی را به امضا رسانید که بررسی تأثیر واردات فولاد را بر امنیت ملی امریکا در دستور کار قرار می‌داد. ترامپ با توصیف این تصمیم به عنوان «یک روز تاریخی برای امریکا» اعلام داشت که فولاد «هم برای اقتصاد و هم برای ارتش ما حساس است» و «این حوزه ای نیست که بتوانیم وابسته به کشورهای خارجی باشیم».

اشاره به «امنیت ملی» ارتباط روشنی با تحرکات میلیتاریستی حکومت ترامپ دارد. اما استفاده از این قوانین، بخشی از استراتژی گسترده‌تر حمایت‌گرایی امریکا است که ویلبور راس، وزیر بازرگانی و پیتر ناوارو، سرپرست شورای تجارت ملی ترامپ، در طرحی که اوایل امسال به کنگره تسلیم داشتند تدوین کرده بودند.

بدین ترتیب قرار است امریکا با بهره‌گیری از قوانین سابق امریکا به منظور دور زدن قوانین تجاری بین‌المللی مصوب سازمان تجارت جهانی، بتواند سیاست‌های حمایت‌گرایانهٔ خود را با برخورداری از مصونیت اعمال کند. راس و ناوارو به‌خصوص در سند خود دست به دامن قانون بدنام «اسموت-هاولی» (۱۹۳۰) شدند؛ قانونی که در بروز تنازعات تجاری دههٔ ۱۹۳۰ و متعاقباً آغاز جنگ دوم جهانی نقش داشت.

چاد براون، استاد مؤسسهٔ پیترسون و مشاور اقتصادی پیشین اوباما، طی نظراتی دربارهٔ حرکت اخیر ترامپ در «فایننشال تایمز» گفت که اشاره به «امنیت ملی» برای توجیه اعمال محدودیت‌ها بر واردات فولاد، معادل است با انتخاب «گزینهٔ هسته‌ای» روی میز:

«این گواه دیگری است بر روند نگران‌کننده کنونی. به نظر می‌رسد که ترامپ در تلاش است از زیر سنگ هم که شده و با استفاده از هر ابزاری که در قوانین امریکا موجود است، تجارت را متوقف کند»

امریکا در سال‌های اخیر ۱۵۲ پرونده ضد دامپینگ فولاد به جریان انداخته‌است و ۲۵ پرونده دیگر هم در حوزه لوله‌های نفتی دارد. اما حرکت اخیر نشان‌دهنده تشدید مسأله است. به گفته راس، وزیر بازرگانی، نظام کنونی بیش از حد «سوراخ سنبه» دارد و تنها اجازه شکایت علیه معدودی کشور خاص را می‌دهد که همان هم می‌تواند به سادگی دور زده شود.

قرار است تمهیدات جدید، «راه‌حل جامع‌تری شامل طیف وسیعی از محصولات فولادی و طیف وسیعی از کشورها» به ارمغان بیاورد که می‌تواند «احتمالاً منجر به طرح پیشنهاد انجام اقداماتی درباره کلیه واردات فولاد» شود.

این می‌تواند به هرج و مرج در بازارهای بین‌المللی منجر شود، چرا که صادرکنندگان فولاد تلاش می‌کنند تولیدات خود را به سایر بازارها انتقال دهند؛ از این رو با اتهامات دامپینگ روبه‌رو می‌شوند و این نیز به اعمال تعرفه و سایر محدودیت‌ها می‌انجامد؛ همه این‌ها به طور خلاصه یعنی یک جنگ تجاری تمام‌عیار.

دو نیروی محرک اصلی در پس اقدامات حکومت وجود دارد. نخست، انحطاط اقتصادی کنونی امریکا که اکنون با ابزارهای سیاسی و نظامی در جستجوی فائق آمدن بر آن است. این فرایندی است که به دنبال بحران مالی ۲۰۰۸ و متعاقباً تنزل رشد اقتصادی جهانی و انقباض بازارهای جهانی شتاب گرفته است.

دوم، تقلای حکومت ترامپ برای منحرف کردن تنش‌های اجتماعی ناشی از دستمزدهای پایین و رشد دشواری‌های اقتصادی و کانالیزه کردن آن در مجاری ارتجاعی ناسیونالیسم اقتصادی. ترامپ در این مورد از حمایت کامل بروکراسی اتحادیه‌های کارگری برخوردار است. زمانی که او فرمان اجرایی‌اش را درباره فولاد امضا کرد، رهبران کلیدی اتحادیه‌ها شانه به شانه‌اش قرار داشتند. افزون بر این ترامپ از پشتیبانی ناسیونالیست‌های اقتصادی حزب دمکرات - که برجسته‌ترین‌شان برنی ساندرز، سوسیالیست خودخوانده است - برخوردار بوده.

منطق ذاتی و عینی این فرایندها، جنگ اقتصادی و نظامی است و این درست همان چیزی است که سیاستمداران سرمایه‌داری هیچ بدیل متریقی‌ای در برابرش ندارند. اختگی و سستی صندوق بین‌المللی پول در

مواجهه با آن چه که خود یک خطر بزرگ می‌شمارد، بار دیگری بر این گفته صحنه می‌گذارد. رشد ناسیونالیسم اقتصادی و حمایت‌گرایی ریشه در بنیادهای نظام اجتماعی-اقتصادی متکی بر سود خصوصی و تقسیم جهان به دولت-ملت‌های رقیب دارد.

صد سال پیش، جهان غرق در قتل‌عام‌های خونین جنگ جهانی اول شد. این نه «جنگی برای پایان همه جنگ‌ها»، که تنها سرآغاز بیش از سه دهه مبارزه طولانی برای تعیین این بود که کدام قدرت امپریالیستی به سلطه جهانی دست خواهد یافت. نهایتاً پس از ده‌ها میلیون کشته و رعب و وحشت‌های غیرقابل‌بیان نظیر هولوکاست و فرود دو بمب اتمی بر ژاپن، امریکا به مثابه قدرت یکه‌تاز جهانی پدیدار شد.

اکنون جهان دارد با پیامدهای به‌مراتب انفجاری‌تر انحطاط اقتصادی امریکا چهره به چهره می‌شود.

۲۴ آوریل ۲۰۱۷

اوج‌گیری ثروت میلیاردرهای جهان در بحبوحهٔ صعود بازار سهام

شانون جونز

طبق گزارش سالیانهٔ مجلهٔ «فوربز»، رتبهٔ میلیاردرهای جهان در سال ۲۰۱۶ افزایش تندی را به ثبت رساند و شمار میلیاردرها با ۲۳۳ مورد افزایش به ۲ هزار و ۴۳ تن رسید. این نخستین باری بود که فهرست ثروتمندترین‌های فوربز شامل بیش از ۲ هزار تن می‌شد.

مجموع ثروت میلیاردرهای فهرست فوربز با ۱۸ درصد افزایش به ۷,۶۷ تریلیون دلار رسید؛ رقم حیرت‌آوری که بیش از تولید ناخالص داخلی تقریباً همهٔ ثروتمندترین کشورهای دنیا است. محرک اصلی این افزایش، هم صعود بهای سهام بوده است که از زمان پیروزی انتخاباتی پریزیدنت دونالد ترامپ به سطوحی بی‌سابقه دست یافته و هم افزایش بهای نفت طی ۱۲ ماه گذشته.

مهم‌تر از این، افزایش تمرکز ثروت میان ثروتمندترین‌های جهان نماینگر یک پس‌رفت اجتماعی است که طی آن منابع جامعه با ولع و حرص دیوانه‌وار کسب سود خصوصی تاراج می‌شوند.

ثروتمندترین فرد جهان هم‌چنان بیل گیتس، بنیان‌گذار مایکروسافت باقی مانده است که دارایی‌اش با ۱۱ میلیارد دلار افزایش به ۸۶ میلیارد دلار بالغ شد. نفر دوم، وارن بافت سرمایه‌گذار (با ثروت ۷۵,۶ میلیارد دلار) است و نفر سوم، جف بزوس، بنیان‌گذار آمازون (با ثروت ۷۲,۸ میلیارد دلار). بزوس سال گذشته بزرگ‌ترین جهش یک‌جای ثروت خالص را به ثبت رساند و ۲۷,۶ میلیارد دلار دیگر به خود اختصاص داد.

کارلوس اسلیم‌الو از مکزیکی با خالص ثروت ۵۴,۵ میلیارد دلار نفر ششم فهرست فوربز بود. اسلیم‌علی‌رغم یک افزایش ۴,۵ میلیارد دلاری در خالص ثروت خود نسبت به سال گذشته از نفر چهارم فهرست به پایین حرکت کرد. در کل خالص ثروت میلیاردرهای مکزیکی در سال ۲۰۱۶ با ۱۷ درصد افزایش به ۱۱۶,۷ میلیارد دلار رسید.

The World's Top Billionaires

RANK	NAME	NET WORTH	COUNTRY
1	Bill Gates	\$86 B	US
2	Warren Buffett	\$75.6 B	US
3	Jeff Bezos	\$72.8 B	US
4	Amancio Ortega	\$71.3 B	Spain
5	Mark Zuckerberg	\$56 B	US
6	Carlos Slim Helu	\$54.5 B	Mexico
7	Larry Ellison	\$52.2 B	US
8	Charles Koch	\$48.3 B	US
8	David Koch	\$48.3 B	US
10	Michael Bloomberg	\$47.5 B	US

Source: Forbes

۱۰ میلیارد برتر فهرست فوربز، مجموعاً ثروتی معادل با ۵۵۸ میلیارد دلار داشتند؛ یعنی بیش از تولید ناخالص داخلی ونزوئلا. به گزارش اوکسفام، تنها هشت تن از این میلیاردرها به اندازه نیمه پایینی جمعیت جهان یا ۳٫۶ میلیارد انسان ثروت در اختیار دارند.

ایالات متحده آمریکا همچنان بیشترین تعداد میلیاردرهای جهان را در خود جای داده است: ۵۶۵ تن که طی یک سال گذشته ۲۵ تن افزایش داشته است. چین با ۳۱۹ میلیارد رتبه دوم را دارد، در حالی که آلمان با ثبت ۱۱۴ میلیارد سوم است. چین سال گذشته با اضافه کردن ۷۶ تن، بیشترین تعداد میلیاردرهای نوظهور را داشت.

در هند فقرزده، جایی که ۱۳ کارگر کارخانه خودروسازی ماروتی سوزوکی اخیراً با اتهامات ساختگی به حبس ابد محکوم شدند، ۱۰۱ میلیارد وجود دارد که این کشور را از حیث تعداد ابرثروتمندان در رتبه چهارم فهرست مذکور قرار می‌دهد. موکش آمبانی، غول مخابرات، با ۲۳,۳ میلیارد دلار ثروتمندترین مرد هند به شمار می‌رود؛ آن هم در کشوری که متوسط دستمزد تنها ۲۸۵ دلار در ماه است.

۱۴ میلیارد نیز در افریقای سیاه زندگی می‌کنند، منطقه دیگری که به نسبت بالای مردمی که در فقر مطلق به سر می‌برند شهرت دارد. آلیکو دانگوت، رئیس «سیمان دانگوت» نیجریه به عنوان بزرگ‌ترین تولیدکننده سیمان افریقا با ۱۲,۱ میلیارد دلار ثروتمندترین مرد این ناحیه است.

دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، رتبه ۵۴۴ فهرست را دارد. ثروت خالص او ۳,۴ میلیارد دلار برآورد می‌شود که عموماً محصول دارایی‌های او در بازار املاک نیویورک است.

در این میان پرداختی به مدیران ارشد اجرایی ایالات متحده آمریکا نیز در سال ۲۰۱۶ افزایش داشت و از سطوح شنیع سابق نیز پیشی گرفت. به گفته «وال استریت ژورنال» متوسط پرداختی به مدیران ارشد ۱۰۴ تا از بزرگ‌ترین شرکت‌های آمریکا در سال ۲۰۱۶ با افزایش ۶,۸ درصدی به ۱۱,۵ میلیون دلار رسید. تعداد مدیرانی که شاهد افزایش پرداختی بودند دو برابر بیش از آن‌هایی بود که کاهش دریافتی را تجربه کردند و عمده این پرداختی‌ها در قالب پاداش سهام بوده است.

دریافتی توماس راتلج، مدیر ارشد «مخابرات چارتر» با ۴۲ درصد افزایش به ۹۸,۵ میلیون دلار رسید. استه لودر، مدیر «فابریزیو فردا»، ۴۸,۴ میلیون دلار به جیب زد، در حالی که مارک پارکر، مدیر «تایک»، ۴۷,۶ میلیون دلار به چنگ آورد. جیم آمپلی مدیر شرکت «کاتریپلار» که حکومت فدرال در حال حاضر مشغول بازرسی آن به دلیل کلاهبرداری‌های مالیاتی است، ۱۸ میلیون دلار به دست آورد.

این چهره‌ها تصویری لحظه‌ای از ابعاد تاراج جهان به دست نخبگان مالی به دست می‌دهد؛ مقیاس ثروتی که این نخبگان انباشته‌اند در تاریخ بی‌همتا است. رشد این دارایی‌ها به موازات فرایند ویرانی اجتماعی است. اکثریت مطلق جهان از این منابع محروم شده‌اند تا پول برای معافیت‌های مالیاتی ثروتمندان و افزایش مخارج نظامی مهیا شود.

بخش وسیعی از جمعیت جهان با درآمد کم‌تر از ۲ دلار در روز امرار معاش می‌کند. قحطی جان‌قرب به ۲۰ میلیون انسان را در یمن و سودان جنوبی و سومالی و شمال شرق نیجریه تهدید می‌کند. این قحطی نتیجه جنگ‌های غارتگرانه‌ای است که ایالات متحده تغذیه کرد.

در اروپای غربی، دولت رفاه که بعد از جنگ جهانی دوم شکل گرفت، اکنون رو به اضمحلال است؛ در حالی که آلمان و سایر قدرت‌های امپریالیستی مشغول تسلیح دوباره در تدارک برای جنگ هستند.

در این بین، از منابع «شبکه امنیت اجتماعی» آمریکا که خود تاکنون ناکافی بوده به نفع کاهش مالیات ثروتمندان و برای افزایش عظیم هزینه‌های نظامی کاسته می‌شود. سال ۲۰۱۵ امید به زندگی در آمریکا برای نخستین بار ظرف ۲۳ سال گشته پس از دهه‌ها انجماد یا تنزل درآمدها و کاهش خدمات بهداشتی و درمانی و سایر برنامه‌های اجتماعی و اپیدمی سریع مواد مخدر کاهش یافت.

حکومت‌های دمکرات و جمهوری‌خواه آمریکا ظرف چهار دهه گذشته بی‌وقفه و مستمراً مشغول نابودی دستاوردهای اجتماعی طبقه کارگر به نفع غنی‌سازی اشرافیت مالی بوده‌اند.

این فرایند با پیروزی انتخاباتی اوپاما در سال ۲۰۰۸ شدت گرفت. حکومت اوپاما مبالغه‌بی‌حد و حصری را به نجات مالی وال استریت اختصاص داد. در چهارچوب سیاست‌های «تسهیل کمی»، بانک مرکزی سیلی از پول را روانه بازار سهام کرد.

سیاست‌های اوپاما راه را برای انتخاب ترامپ میلیاردی، این نماینده مستقیم نخبگان جنایتکار مالی باز کرد. از زمان پیروزی انتخاباتی ترامپ بازار سهام با پیش‌بینی کمک‌های مالیاتی بیش‌تر دولت به ثروتمندان و اضمحلال مقررات و قوانین سلامت و امنیت و محیط زیست به نفع رونق بخشیدن به سود شرکت‌ها به سطوحی بی‌سابقه دست یافته است.

هر دو حزب در کنگره بر سر تکه پاره کردن نظام بهداشت و درمان با محدودسازی بیش‌تر دسترسی به آن و کاستن از هزینه‌ها به نفع تهیه پول بیش‌تر برای هزینه‌های نظامی و کاهش مالیاتی ثروتمندان متفق‌القول‌اند. هم‌دمکرات‌ها و هم‌جمهوری‌خواهان مقابل این اصل هستند که بهداشت و درمان یک حق اجتماعی است و باید به رایگان در اختیار همه باشد. در عوض مدعی می‌شوند که «پول نیست».

اما همان‌طور که فهرست فوربز نشان می‌دهد، منابع فراوانی برای تأمین همهٔ نیازهای مبرم اجتماعی وجود دارند. سازمان‌دهی غیرعقلایی جامعه و تبعیت تمامی جوانب حیات اقتصادی و اجتماعی از خواسته‌های یک اشرافیت درنده در نظام سرمایه‌داری است که مانع اصلی تأمین رفاه جمعیت جهان است.

از همین روست که ضرورت پیدا می‌کند طبقهٔ کارگر نیروهایش را در سطح جهانی برای دگرگونی سوسیالیستی جامعه متحد کند. این به معنی تصرف ثروت نخبگان مالی و ابرشرکت‌ها و اعمال مالکیت و کنترل دمکراتیک طبقهٔ کارگر بر بانک‌های بزرگ و شرکت‌های پتروشیمی و صنعت و حمل و نقل و بهداشت و درمان است. این منابع می‌بایست برای ارتقای استانداردهای زندگی جمعیت جهان و تأمین دستمزد و بهداشت و درمان و آموزش و پرورش و مسکن مناسب برای همه به کار گرفته شوند.

۲۲ مارس ۲۰۱۷

عرضه اولیه سهام شرکت اسنپ:

چگونه طرح های ترامپ بساط سوداگری مالی را تغذیه می کند

نیک بيمز

ارزش سهام شرکت «اسنپ»، سازنده اپلیکیشن پیام‌رسان «اسنپ چت» (Snapchat)، روز پنج شنبه به دنبال «عرضه اولیه سهام» (IPO)، ۴۴ درصد صعود کرد. این در حالی است که این بنگاه، با تعداد بسیار انگشت شمار کارمند، هرگز سودی نداشته و تنها سال پیش متحمل ۵۱۴٫۶ میلیون دلار ضرر شد، اما اکنون ارزش آن از یک گول خرده فروشی مانند «تارگت» (Target) با بیش از ۳۰۰ هزار کارمند هم بالاتر رفته است.

از چند ثانیه اول آغاز معامه سهام تا کمابیش یک ساعت و نیم پس از به صدا درآمدن زنگ افتتاح، ارزش هر سهم با جهشی ۴۴ درصدی از قیمت اولیه ۱۷ دلار به بیش از ۲۴ دلار رسید و بدین ترتیب ثروت هر یک از دو بنیانگذار شرکت (ایوان اشپیگل و بابی مورفی) به ۵٫۳ میلیارد دلار بالغ شد. قیمت سهام حتی در طول روز فراتر از این هم رفت، هرچند تا پایان معامله دوباره اندکی کاهش یافت. مابقی هم از این روند منتفع شدند، از جمله بنگاه های مشارکت سرمایه مثل «بنچ مارک کپیتال»^۱ و «لایتسپید ونچر پارتنرز»^۲ که به ترتیب ۹۰۳ و ۶۱۳ میلیون دلار به دست آوردند.

انفجار ارزش سهام شرکت «اسنپ»، گویای دو فرایند درهم تنیده است. از یک سو نشانی است از عروج طفیلی گری مالی در قلب اقتصاد و نظام مالی امریکا و در عین حال از سوی دیگر توافق وال استریت و نخبگان مالی امریکا با سیاست های حکومت ترامپ برای گشودن افسار «خلق و خوی حیوانی» کسب پول در امریکا فارغ از هرگونه کنترل یا مقررات حکومتی.

شرکت «اسنپ» از قبل هشدار داده بود که شاید هرگز سودآور نباشد، اما این مانع هجوم برای خرید سهام نشد. این که «اسنپ چت» با ۱۵۸ میلیون کاربر در رده سنی ۱۸ تا ۳۴ ساله و ارسال روزانه بیش از ۲٫۵ میلیارد تصویر و پیام می تواند منبع درآمد وسوسه انگیزی باشد، آن چشم اندازی نبود که باعث شد بورس بازان

¹ Benchmark Capital

² Lightspeed Venture Partners

این چنین آب از دهان شان جاری شود. در عوض انگیزهٔ رمیدن آن ها، این چشم انداز کوتاه مدت- شاید در حد چند دقیقه یا حتی ثانیه- بود که با افزایش ارزش این سهام عواید فوری هنگفتی در انتظار آن هاست.

از نظر وال استریت این استقبال از سهام «اسنپ» نشانی از پایان یافتن رکود عرضه های اولیهٔ سهام بعد از دو سال بود و این که اگر بنگاه های دیگری همچون شرکت خدمات حمل و نقل «اوبر» (Uber) و شرکت کرایهٔ محل اقامت «ایر بی ان بی» (Airbnb) هم به عرضهٔ عمومی سهام بپیوندند، دارایی های هنگفتی حاصل خواهد شد.

عرضهٔ اولیهٔ سهام «اسنپ» در میانهٔ رونقی رخ داد که با انتخاب چهار ماه پیش دونالد ترامپ در بازار سهام آغاز شد. از روز انتخابات به این سو، بازار ۱۵ درصد صعود کرده و روز چهارشنبه شاخص داو جونز با عبور از مرز ۲۰ هزار واحد (۲۵ ژانویه) رکورد جدید ۲۱ هزار واحد را ثبت کرد.

عرضهٔ اولیهٔ سهام درست همان هفته ای رخ داد که ترامپ طرح های افزایش عظیم ۵۳ میلیارد دلاری هزینه های نظامی امریکا را به موازات کاهش هزینه های اجتماعی و کمک های خارجی و همین طور بگيروبندهای گستردهٔ کارگران غیرمجاز اعلام داشت.

همان طور که ترامپ در سخنرانی این هفتهٔ خود خطاب به کنگره خاطر نشان کرد، از زمان پیروزی انتخاباتی او بیش از ۳ تریلیون دلار به ارزش سهام اضافه شده است. نیروی محرک این فرایند، نه چشم انداز احیای واقعی اقتصاد امریکا (که هم چنان به رشد زیر ۲ درصد ادامه می دهد)، بلکه این اعتقاد است که حکومت او قرار است تمامی موانع و محدودیت های قانونی و اجرایی بر سودآوری را ملغا کند.

به طور خلاصه همان خصوصیات اقتصادی و مالی کسب و کار ترامپ (سوداگری و کلاهبرداری و پرداخت دستمزدهای پایین و تخلفات قانونی)، اکنون دارد وزن و نفوذ به مراتب بیش تری در کل اقتصاد امریکا پیدا می کند.

استیو بنن، استراتژیست ارشد ترامپ و یک ایدئولوگ فاشیست و ناسیونالیست اقتصادی که پافشاری زیادی دارد بر الغای آن چه «دولت دستوری» می نامد، این چشم انداز را خیلی شمرده و واضح بیان کرده است.

عرضه اولیه سهام «اسنپ»، نمود این فرایند عمومی است. «اسنپ» شرکتی است که هیچ کاری نمی کند، کارکنان بسیار اندکی دارد و ارزش گذاری آن بر مبنای این برداشت است که این شرکت ابزاری است برای آن که بتوان با انجام عملیات مالی به سادگی از پول، پول خلق کرد.

این که چنین سودآوری ای اکنون بیش از پیش دارد جایگاه نخست را در انباشت ثروت به خود اختصاص می دهد، گویای گنبدی در قلب سرمایه داری امریکا است و از این واقعیت سرچشمه می گیرد که تریلیون ها دلار پول وجود دارد، اما قادر به یافتن مجرای مولد در اقتصاد واقعی نیست و سرمایه گذاری بیش از قبل به دنبال بازدهی از قبل دستکاری های مالی است.

همین پدیده را می توان در دیگر جاها هم دید. یکی از اصلی ترین محرک های صعود بازار سهام، افزایش ارزش سهام بانک ها، به خصوص «گولدمن ساکس» بوده است که مدیران و کارکنانش مناصب برجسته ای در حکومت ترامپ یافته اند.

صعود ارزش سهام بانک نتیجه پیش بینی صعود وام دهی بابت فعالیت های مولد نیست، بلکه از این باور نشأت می گیرد که حکومت ترامپ قصد دارد مقررات مالی را منحل کند (از جمله حتی تمیهدات فوق العاده محدودی را که در چارچوب «قانون داد-فرانک»^۳ در واکنش به بحران مالی ۲۰۰۸ معرفی شدند).

به همین ترتیب صعود سهام شرکت هایی نظیر «کاتریپلار» که درگیر پروژه های زیرساختی بوده اند، ارتباطی به ظرفیت های عمومی واقعی ندارند- با وجود ادعای ترامپ در سخنرانی اش خطاب به کنگره مبنی بر این که زیرساخت های درحال فروریزی جای خود را به جاده ها و پل ها و تونل ها و فرودگاه ها و خطوط راه آهن جدید خواهد دارد و در این سرزمین خواهند «درخشید». بلکه در عوض پایه این صعود سهام درک این موضوع است که در مرکز به اصطلاح برنامه ۱ تریلیون دلاری زیرساخت ها، انواع معافیت ها و امتیازات مالیاتی و قلم زدم بدهی های سوخته شرکت های بزرگ جای خواهند گرفت.

³ Dodd-Frank Act

شرکت های مهمات و پیمانکاران صنایع دفاعی نیز به خاطر تعهد ترامپ به افزایش هزینه های نظامی به بهای خدمات حیاتی اجتماعی از رونق بهره مند شده اند. این تدارک دیدن سوخت برای آتش، نویدبخش کاهش های قابل توجهی مالیاتی چه در سطح فردی و چه در سطح شرکت ها است.

فکر این که کله گنده های جامعه امریکا که نقداً در در سطوح مشمئزکننده ای از پول غلت می زنند قرار است با سخاوتمندی بیش تری در حکومت ترامپ پاداش بگیرند، محتوای اصلی جنون عرضه اولیه سهام شرکت «اسنپ» است.

انتخاب ترامپ نشانگر مرحله ای جدید از ضد انقلاب اجتماعی است که در دوره اوباما به راه افتاد و هدف از آن غنی سازی انبوه الیگارشی مالی به واسطه فقیرسازی کارگران و انحلال خدمات اجتماعی و حذف یا تعلیق مقررات مالی زیست محیطی و سلامت شغلی و سایر قوانین کسب و کار بوده است.

همه این ها محصول یک نظام سرمایه داری است که تا گریبان در بحران اقتصادی و اجتماعی و ژئوپلتیک فرورفته و هیچ راه حلی برای امراض درونی خود ندارد جز عقب راندن جامعه به یک صد سال پیش، به عصر دزدان سرگردنه.

برنامه اقتصادی و اجتماعی ارتجاعی ترامپ که تاکنون منجر به ظهور بزرگ ترین اعتراضات فراگیر تاریخ امریکا شده است، حکومت را در مسیر تصادم با طبقه کارگر قرار خواهد داد. اگر قرار به مقاومت و تعرض کارگران است، پس باید درک کنند که ترامپ به عنوان یک فرد- یک لکه ننگ بر نظام ظاهراً سالم سرمایه داری- عمل نمی کند، بلکه در عوض او تجلی ماهیت و ذات آن نظام است: طفیلی گری و استبداد و میلیتاریسم.

مبارزه علیه حکومت ترامپ، مبارزه علیه آن طبقه اجتماعی که ترامپ نمایندگی می کند (الیگارشی مالی امریکا) و نظام سرمایه داری. این مبارزه می طلبد که طبقه کارگر به یک استراتژی سوسیالیستی با هدف واژگونی سرمایه داری و جایگزینی آن با مالکیت و کنترل عمومی بر ابزار تولید اجتماعی مسلح شود.

۳ مارس ۲۰۱۷

ناسیونالیسم اقتصادی و فروپاشی نظام پسا جنگ

نیک بیمر

برخلاف سال ۲۰۱۶، سال جدید با ثبات نسبی بازارهای مالی جهانی آغاز شد. سال پیش به دنبال تصمیم بانک مرکزی امریکا به افزایش ۰٫۲۵ واحد درصدی نرخ های بهره و همین طور کاهش تند بهای نفت و شیرجه سهم بانک ها، بازارهای مالی اضطراب و آشفتگی قابل توجهی را تجربه کردند.

از آن زمان تا سال جدید ۲۰۱۷، جبهه مالی امن و امان بوده است. بازارهای مالی امریکا هنوز حول و حوش همان بالاترین سطوح به ثبت رسیده ای که دسامبر سال پیش با جرعه های پیروزی انتخاباتی دونالد ترامپ به دست آورده بودند، پرسه می زنند.

اما در پس این آرامش نسبی ظاهری، تحولات مهمی رخ داده اند که نه فقط برای بازارهای مالی بلکه اقتصاد جهانی پیامدهای دامنه داری خواهند داشت.

یکی از بارزترین خصوصیات سال ۲۰۱۶، عروج ناسیونالیسم اقتصادی و رشد جنبش های پوپولیستی و ناسیونالیستی راست گرا بود. چرخش به سوی ناسیونالیسم اقتصادی خود را در حوزه های مختلف جهان بازتاب می دهد، اما تندترین نمود آن در سیاست «اول امریکا»ی ترامپ و انتصاب چهره های علناً حامی این سیاست در کابینه اش بوده است که چین را به هدف مرکزی آنان تبدیل می کند.

تغییر در جهت گیری طبقه حاکم امریکا از اهمیت تاریخی عمیقی برخوردار است. یکی از درس هایی که نخبگان حاکم امریکا به دنبال فجایع دهه ۱۹۳۰ گرفتند- یعنی دوره ای که تقسیم اقتصاد جهان به بلوک های ارزی و تجاری، به جنگ جهانی دوم انجامید- این بود که می بایست بنیان نظام پسا جنگ را بر تجارت آزاد گذاشت و به هر بهای ممکن از حمایت گرایی دوری جست.

آن چه که برنامه تجاری «لیبرال» خوانده می شد، خود متکی به سلطه اقتصادی جهانی بی همتای سرمایه داری امریکا بود که نسبتاً بدون زخم و آسیبی توانسته بود از کشتارهای جنگ جهانی دوم سر بیرون آورد، در حالی که اروپا و بخش اعظم آسیا ویران شده بود. جنگ، موقعیت نقداً برتر صنعت و مالیه امریکا را تقویت کرد. سرمایه داری امریکا برنامه ها و نهادهایی را مانند نظام پولی دلارمحور «برتون وودز» و پیمان «گات» و

«طرح مارشال» دایر کرد تا بازار جهانی را با ثبات و درهای آن را به روی صادرات و سرمایه گذاری خود باز کند و سودآوری شرکت های امریکایی را تسهیل.

امروز با گذشت چند دهه تنزل درازمدت، هژمونی اقتصادی امریکا به گذشته پیوسته است. سرمایه داری امریکا خود را در معرض تهدید صعود به خصوص چین می بیند. این اساساً همان چیزی است که در پس فروپاشی نظام اقتصادی پسا جنگ و چرخش طبقه حاکم امریکا به ناسیونالیسم اقتصادی افسارگسخته قرار دارد.

این تحولات منجر به بروز نگرانی های قبال توجهی درباره سمت و سوی نظام اقتصادی جهانی و همراه با آن کل نظام مناسبات سیاسی، به عنوان نقطه اتکای ثبات سرمایه داری جهان، شده است.

هراس از جهت گیری جدید امریکا در ستون نوشته ای از «فایننشال تایمز»، به قلم «مارتین ولف»، مفسر اقتصادی این نشریه، به تاریخ ۶ ژانویه و با عنوان «سفر طولانی و دردناک به سوی هرج و مرج جهانی» به گوش رسید.

مارتین ولف می نویسد: «این درست نیست که بشر نمی تواند از تاریخ بیاموزد. بلکه می تواند و تا جایی که به درس های دوره سیاه سال های ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ بازمی گردد، غرب آموخت. اما به نظر می رسد که این درس ها فراموش شده اند. ما بار دیگری داریم در عصر گوش خراش ناسیونالیسم و بیگانه هراسی زندگی می کنیم. امیدهایی که بازار با آغاز دهه ۱۹۸۰ و سقوط کمونیسم شوروی در سال های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱ به دنیای جدیدی از پیشرفت و هارمونی و دموکراسی داشت، نقش بر آب شده اند.»

مارتین ولف می پرسد که با روی کار آمدن رئیس جمهوری که ائتلاف های همیشگی را زیر پا می گذارد و حمایت گرایی را به آغوش می کشد و با یک اتحادیه اروپای خرد و خمیر که با «دموکراسی غیرلیبرال» شرق و برکسیت و احتمال ریاست جمهوری لوپن در فرانسه رو رو به است، چه آینده ای برای امریکا و اتحادیه اروپا متصور است؟

«گیدین راکمن»، ستون نویس «فایننشال تایمز» نیز نخستین مقاله سال خود را به همین فرایندها اختصاص داد. راکمن پیش از این که ترامپ وعده «امریکا را دوباره باشکوه کن» سر دهد نوشته بود که چین و روسیه و ترکیه نقداً به «ناسیونالیسم نوستالژیک» چرخش کرده اند. نخست وزیر ژاپن، «شینزو آبه»، کارزار پرتب و

تابی را برای «احیای ملی» آغاز کرده، در حالی که نخست وزیر هند، «نارندا مودی»، با علم کردن «مفاخر هندو» مشغول فشار برای «مدرن سازی هند» بوده است.

به همین ترتیب در همه پرسی «برکسیت» نیز ناسیونالیسم و تأکید جناح طرفدار خروج بر «بریتانیای جهانی» خودنمایی می کرد و این همراه بود با تلاش هایی برای یادآوری «دورانی که انگلستان قدرت مسلط جهانی بود و نه فقط یک عضو کلوب ۲۸ ملت اروپایی».

راکمن ادامه می دهد که برای یک حزب در آلمان کم و بیش سخت بود که بخواهد علناً شعار «آلمان را دوباره باشکو کن» سر بدهد. اما هرچند شاید این شعار دست کم تا این مرحله غایب بوده باشد، با این حال نیروهای مشابهی نیز آن جا در کار هستند؛ آن هم به خصوص در حلقه های کلیدی سیاست خارجی و نظامی و آکادمیک، جایی که این ادعا به کرات به گوش می رسد که آلمان نمی تواند صرفاً به عنوان قدرتی در درون اروپا عمل کند، بلکه باید نفوذ خود را در سطح جهانی اعمال کند.

چرخش به سوی ناسیونالیسم اقتصادی، ریشه در شخصیت یا حالت روانی ترامپ، لوپن یا این و آن رهبر سیاسی ندارد. به همین ترتیب صرفاً ابزاری هم نیست که سیاستمداران مختلف برای بهره برداری از نارضایتی مردمی از وضع موجود اقتصادی و سیاسی و پیشبرد منافع سیاسی خود به کار بگیرند.

البته چنین محاسباتی در کار هستند. اما در پس مانورها و تبلیغات سیاسی، نیروهای عینی عمیقی فعالند. این نیروها را می توان با بازنگری مسیر اقتصاد جهانی از زمان فوران بحران مالی سال ۲۰۰۸ از امریکا تشخیص داد. همان طور که در آن مقطع اشاره کردیم، این رویداد به هیچ رو یک سقوط اتفاقی نبود، بلکه فروپاشی عملکرد اقتصاد سرمایه داری جهانی را نشان می داد.

رهبران گروه ۲۰ به عنوان نماینده ۸۵ درصد اقتصاد جهان در نخستین نشست خود در سال ۲۰۰۹ در واکنش به وخیم ترین بحران مالی از سال ۱۹۲۹، خطرات ذاتی بازگشت به سوی شرایط دهه ۱۹۳۰ را به رسمیت شناختند. از همان آغاز و متعاقباً در همه نشست های بعدی، وعده جلوگیری از حمایت گرایی و جنگ تجاری داده شد. اما تناقضات اقتصاد سرمایه داری نشان داده که نیرومندتر از وعده و وعیدهای سیاستمداران سرمایه دار است.

سیاست‌هایی که در پاسخ به فروپاشی مالی و متعاقباً «رکود بزرگ» به کار گرفته شدند، همگی بر سیاست «تسهیل کمی» اتکا داشتند. بانک‌های مرکزی اصلی جهان - فدرال رزرو آمریکا، بانک انگلستان، بانک مرکزی اتحادیه اروپا و بانک ژاپن - در چهارچوب این سیاست تریلیون‌ها دلار به نظام مالی تزریق کردند. این تمهیدات همراه شد با بسته‌انگیزی عظیم چین با محوریت هزینه دولتی و بسط سریع اعتبارات.

سیاست‌های بانک‌های مرکزی اصلی فروپاشی کامل مالی را مهار کرد، درحالی که بسته‌انگیزی چین منجر به رونق چشمگیر کشورهای صادرکننده کالا از امریکای لاتین گرفته تا افریقا و استرالیا شد. این موضوع موقتاً باعث بروز چنین توهماتی شد که کشورهای به اصطلاح «بریکس» (برزیل و روسیه و هند و چین و افریقای جنوبی) می‌توانند پایه‌جدیدی برای ثبات سرمایه‌داری جهانی باشند. اما این چشم‌انداز نیز نشان داد که عمر کوتاهی دارد.

تأثیر تزریق بی‌سابقه پول به نظام مالی بر تشویق رشد اقتصادی واقعی کشورهای اصلی که کشورهای بریکس نهایتاً وابسته به آنانند، یا ناچیز بود یا هیچ؛ اما برعکس باعث غنی شدن یک الیگارش‌ی مالی جهانی شد، در حالی که توده‌های وسیع طبقه کارگر وادار شدند بهای این دست و دلبازی مالی را با کاهش دستمزدهای واقعی و برنامه‌های اجتماعی و استانداردهای زندگی و صعود نابرابری اجتماعی به سطوح بی‌سابقه بپردازند.

در سال‌های بعد از بحران مالی، رؤسای بانک‌های مرکزی و سیاستمداران سرمایه‌دار اصرار داشتند که تمهیدات مالی آن‌ها نهایتاً منجر به بهبود اقتصادی خواهد شد. اما این افسانه اکنون به خوبی و حقیقتاً افشا شده است. سرمایه‌گذاری به عنوان محرک کلیدی اقتصادی هم‌چنان پایین‌تر از سطوح پیش‌بحران است. بهره‌وری کاهش یافته و تورم منفی شایع شده است. مهم‌تر از همه این‌ها رشد تجاری جهان به طرز چشم‌گیری آهسته شده است. سازمان تجارت جهانی سال ۲۰۱۶ اعلام کرد که رشد تجارت جهانی به کم‌تر از آهنگ رشد تولید ناخالص داخلی جهانی سقوط خواهد کرد که این تنها دومین مورد از سال ۱۹۸۲ تاکنون است.

وضعیت موجود روی هم رفته به روشنی در این واقعیت ترسیم می‌شود که اقتصاد جهانی در کلیت خود شش برابر کوچک‌تر از حالتی است که نرخ‌های رشد پیش از بحران حفظ می‌شدند.

همان طور که سازمان تجارت جهانی اشاره کرده بود، سال گذشته در واکنش به این وضعیت شاهد افزایش استفاده از تمهیدات حمایت گرایانه به خصوص از سوی اقتصادهای اصلی بوده است، آن هم با وجود همه وعده و وعیدهایی که به خلاف این داده می شد. در این بستر اقتصادی است که باید ترامپ و برنامه «اول آمریکا»ی او و همین طور چرخش سایر قدرت های بزرگ را به سمت سیاست های اقتصادی ناسیونالیستی قرار داد.

همه این سیاست ها در تحلیل نهایی پاسخ نخبگان حاکم به ناتوانی خودشان از ابداع ابزارهایی برای تشویق رشد اقتصادی پایدار است. در نتیجه بازار جهانی بیش از پیش به میدان نبرد مبدل شده است؛ تحولی که سال آینده به مراتب بیش تر رخ نشان خواهد داد.

تشابهات تاریخی چشمگیری وجود دارند. به دنبال فروپاشی اقتصادی منتهی به جنگ جهانی اول، تلاش های متعددی در دهه ۱۹۲۰ با هدف یافتن تمهیداتی برای احیای «عصر زیبا»ی پیش از جنگ صورت گرفت. اما همگی شکست خوردند. قدرت های بزرگ با اعلان جنگ به یکدیگر، به انقباض بازار جهانی واکنش نشان دادند که نهایتاً به دومین جنگ جهانی انجامید.

البته بین وضعیت امروز با وضعیت ۹۰ سال پیش تفاوت های بسیاری وجود دارد. هرچند برخی گرایش های اساسی هم چنان به قوت خود باقی اند. در واقع تناقض اصلی میان توسعه یک اقتصاد جهانی درهم تنیده و تقسیم آن به دولت-ملت های رقیب و متخاصم، شدت گرفته است. این را می توان در مرثیه سرایی ها مفسرین اقتصادی بورژوازی نظیر مارتین ولف درباره تلاش فرایند جهانی سازی دید. درست یک قرن پیش، نخبگان سرمایه دار بین المللی در واکنش به فروپاشی نظام دولت-ملت، افسار رعب و وحشت جنگ جهانی را به روی بشریت گشودند. سه سال بعد، طبقه کارگر بین المللی تحت رهبری داهیانة حزب بلشویک، لنین و تروتسکی، پاسخ خود را به بحران دادند: انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، به عنوان نخستین جوانه انقلاب سوسیالیستی جهانی. درس های بسیاری است که باید از تاریخ آموخت. اگر بشریت می خواهد مانع فاجعه دیگری شود، بیزاری اجتماعی عمیق نسبت به نظام اقتصادی و سیاسی باید به یک مبارزه آگاهانه طبقه کارگر برای برنامه سوسیالیسم بین المللی مبدل شود. این یک امید دوردست نیست، بلکه تنها برنامه ممکن و عملی امروز است.

۱۱ ژانویه ۲۰۱۷

گزارش آکسفام در آستانه کنفرانس داووس:

ثروت هشت میلیاردی معادل با ثروت نیمه پایین جمعیت جهان

نیک بیمر

بنا به جدیدترین گزارش مؤسسه بریتانیایی «آکسفام» درباره نابرابری جهانی، هشت میلیاردی که شش تن از آنان آمریکایی هستند، روی هم رفته به اندازه نیمه پایینی جمعیت جهان یا ۳,۶ میلیارد نفر ثروت دارند.

این گزارش روز دوشنبه در آستانه نشست سالیانه «مجمع اقتصاد جهانی» در تفریحگاه کوهستانی شهر «داووس» سوئیس که این هفته میزبان بسیاری از ابرثروتمندان است، منتشر شد. داده‌های سند آکسفام نشان دهنده رشد حیرت آور نابرابری اجتماعی و گسترش شکاف میان درآمد و ثروت یک اقلیت نخبه مالی و باقی جمعیت جهان با آهنگی پرشتاب است.

داده‌های جدیدی که در دسترس آکسفام قرار گرفته است، آشکار می‌کند که تمرکز ثروت بیش از آن چیزی است که این سازمان در پیش‌گمان می‌کرده است. سال گذشته آکسفام گزارش کرد که ۶۲ تن به اندازه نیمه پایینی جمعیت جهان ثروت در اختیار دارند. اما در گزارش اخیر خاطر نشان می‌شود که «چنانچه این داده‌ها سال گذشته موجود بودند، در این صورت نشان داده می‌شد که ۹ میلیاردی به اندازه فقیرترین نیمه جمعیت دنیا ثروت در اختیار دارند».

آکسفام می‌نویسد که از سال ۲۰۱۵، ثروتمندترین ۱ درصد جمعیت جهان بیش از باقی جهان ثروت دارد و طی یک ربع قرن گذشته بالاترین ۱ درصد بیش از مجموع ۵۰ درصد پایینی درآمد تصاحب کرده است.

گزارش ادامه می‌دهد: «درآمد و ثروت نه فقط به طور قطره‌چکانی به پایین‌سرازی نرسیده، بلکه دارد با آهنگ هشداردهنده‌ای به سمت بالا مکیده می‌شود». ۱ هزار و ۸۱۰ میلیاردی که در فهرست ثروتمندان ۲۰۱۶ نشریه «فوربز» جای گرفته‌اند، مالک ۶,۵ تریلیون دلار هستند، یعنی «ثروتی معادل با ۷۰ درصد پایینی جمعیت دنیا».

ظرف ۲۰ سال آینده تقریباً ۵۰۰ نفر بیش از ۲,۱ تریلیون دلار به ورثه خود منتقل خواهند کرد؛ رقمی که از تولید ناخالص داخلی هند، کشوری با جمعیت ۱,۳ میلیارد نفر نیز بالاتر است.

آکسفام به پژوهش اخیر توما پیکتی (اقتصاددان) و سایرین اشاره می کند که نشان می دهد در طول ۳۰ سال گذشته در ایالات متحده آمریکا رشد درآمدهای ۵۰ درصد پایینی صفر بوده است، در حالی که درآمد ۱ درصد بالایی ۳۰۰ درصد افزایش یافته.

همین فرایند در فقیرترین کشورهای جهان نیز دارد رخ می دهد. آکسفام اشاره می کند که درآمد ثروتمندترین مرد ویتنام در یک روز، بیش از درآمدی است که فقیرترین فرد این کشور ظرف ۱۰ سال به دست می آورد.

گزارش مذکور به ویژگی نظام مند این روند مکیده شدن ثروت جهان به سوی فرادستان جامعه اشاره می کند. تمرکز بخش شرکت ها در اقتصاد بر انتقال «عواید به مراتب بیش تری به مالکان ثروتمند و مدیران ارشد رده بالا» است و شرکت ها «به نحوی سازمان یافته اند که از مالیات بگریزند و از حقوق کارگران بکاهدند و تولیدکنندگان را تحت فشار قرار دهند».

این روند با وحشیانه ترین و جنایتکارانه ترین رفتارها توأم است. آکسفام به گزارشی از «سازمان بین المللی کار» اشاره می کند که تخمین می زند ۲۱ میلیون نفر کار اجباری انجام می دهند و هر ساله ۱۵۰ میلیارد دلار سود می آفرینند. بزرگ ترین شرکت های پوشاک جهان همگی با کارخانه های نخ ریسی هند که روزمره از کار اجباری دختران بهره می برند، ارتباط دارند.

کشاورزان خُرده پا نیز به کام فقر کشیده می شوند: در دهه ۱۹۸۰، کشاورزان کاکائو ۱۸ درصد ارزش یک شمش شکلات را دریافت می کردند، درحالی که سهم آن ها امروز تنها ۶ درصد است.

ابعاد قدرت شرکت ها را می توان در شماری از آمارهای گویا مشاهده کرد. ۶۹ تا از بزرگ ترین نهادهای اقتصادی جهان بر حسب درآمد، در حال حاضر شرکت ها هستند و نه کشورها. ۱۰ شرکت برتر جهان - شامل بنگاه هایی نظیر وال مارت و شل و اپل - روی هم رفته درآمدی بیش از کل درآمد حکومت ۱۸۰ کشور جهان در اختیار دارند.

گرچه نویسندگان این گزارش از محکوم کردن خود نظام سود طفره می روند، اما اطلاعات موجود در گزارش آن ها حکمی علیه نظام سرمایه داری است. این آمار و ارقام دو فرایند محوری را نشان می دهند که کارل مارکس، بنیان گذار سوسیالیسم امروزی، به دقت توصیف کرده بود.

مارکس در «کاپیتال» توضیح داد که منطق عینی نظام سرمایه داری به عنوان نظامی که با ولع سود به حرکت واداشته می شود، عبارت است از خلق ثروت هرچه بیش تر در یک سو و فقر و فلاکت و خفت در سوی دیگر. مارکس در «مانیفست کمونیست» توضیح می دهد که حکومت ها هیچ چیز نیستند جز کمیته ای اجرایی برای رتق و فتق امور طبقه سرمایه دار.

مصدق این گفته را می توان در سیاست های مالیاتی و سایر تمهیدات «مشوق کسب و کار» حکومت های سراسر جهان دید. گزارش آکسفام می نویسد که شرکت اپل به عنوان غول تکنولوژی، ظاهراً تنها به میزان ۵ هزارم سودهای خود در اروپا مالیات پرداخته است.

کشورهای درحال توسعه سالانه تقریباً ۱۰۰ میلیارد دلار در نتیجه فرار مالیاتی و معافیت های اعطایی به شرکت ها از دست می دهند. در کنیا سالانه ۱,۱ میلیارد دلار درآمد حکومتی به خاطر معافیت ها از بین می رود، رقمی که تقریباً معادل است با دو برابر بودجه سالانه بهداشت و درمان این کشور.

سیاست های مالیاتی حکومت ها شانه به شانه فرارهای مالیاتی و اقدامات مجرمانه پیش می رود. در این گزارش به گابریل زوکمان، اقتصاددان، اشاره می شود که تخمین می زند ۷,۶ تریلیون دلار ثروت جهانی در بهشت های امن مالیاتی برون مرزی پنهان شده اند. افریقا به تنهایی سالانه ۱۴ میلیارد دلار درآمد را به دلیل استفاده از بهشت های امن مالیاتی از دست می دهد: این رقم برای تأمین بهداشت و درمانی که جان چهار میلیون کودک را نجات دهد و اعزام معلم برای تضمین رفتن همه کودکان افریقا به سر کلاس های درس کفایت می کند.

اما نکته مهمی وجود دارد که در بحث آکسفام درباره شتاب گیری نابرابری از قلم افتاده است. این گزارش مطلقاً اشاره ای به نقش محوری سیاست های حکومت ها و بانک های مرکزی اصلی جهان در انتقال تریلیون ها دلار به بانک ها و شرکت های بزرگ و نخبگان مالی از طریق طرح های نجات بانکی و سیاست های «تسهیل کمی» از زمان بروز بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸ نمی کند.

هرگونه بحث درباره این حقایق، به موضوعات سیاسی ناخوشایندی دامن خواهد زد. این گزارش با نقل قولی مثبت از ملاحظاتی باراک اوباما در مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۲۰۱۶ آغاز می شود. اوباما اشاره کرده بود جهانی که در آن ۱ درصد جمعیت به اندازه ۹۹ درصد باقی ثروت داشته باشد، هرگز نمی تواند باثبات باشد.

اما دقیقاً سیاست های خودِ او باما نقشی کلیدی در خلق چنین جهانی داشته است. پس از نجات الیگارشی های مالی از پیامدها و نتایج اقدامات مجرمانه خودشان با طرح های عظیم نجات بانک ها، حکومت او باما و بانک مرکزی امریکا ثروت اندوزی بیش تر آنان را با عرضه پول فوق العاده ارزانی که به ارزش دارایی هایشان رونق بخشید تضمین کرد.

در دوره او باما، چندین دهه رشد نابرابری به موازات غوطه رفتن طبقه حاکم در طفیلی گری و جنایتکاری شتاب گرفت. او باما راه الیگارشی مالی را هموار کرد تا مستقیماً عنان قدرت را بگیرد. تجسم این گفته، ریاست جمهوری قریب الوقوع دونالد ترامپ، میلیاردرِ املاک و کازینو است که او باما روز جمعه کلید کاخ سفید را به دست او خواهد سپرد.

انگیزه اصلی پشت گزارش آکسفام، ترس از پیامدهای سیاسی صعود نابرابری است و میل به منحرف ساختن خشم انباشته جامعه نسبت به این پیامدها به سوی مجاری و کانال های بی خطر. در نتیجه آکسفام چشم انداز یک «اقتصاد انسانی» را مطرح می کند، اما تأکید می کند این چشم انداز تنها بر مبنای بازار سرمایه داری قابل تحقق است، مشروط به این که شرکت ها و حکومت ها تغییری در شیوه تفکر خود بدهند.

مضحک بودن این چشم انداز را که اساساً همان بینش بی اعتبار شده «فایانیسم» بریتانیایی است که یک قرن تمام بر تفکر طبقات متوسط بریتانیا حاکم بوده، می توان در این واقعیت دید که گزارش مذکور خطاب به نخبگان مالی گردآمده در نشست این هفته داووس است و با این خواست که ایشان در روش های خود تجدیدنظر کنند.

ورشکستگی این چشم انداز نه تنها با آمار و ارقام کنونی، که با تجربه تاریخی به نمایش گذارده می شود. یک ربع قرن پیش، به دنبال انحلال اتحاد شوروی، جو موجود آکنده از پیروزی طلبی سرمایه داری بود. دمکراسی لیبرال سرمایه داری که از شر مانع اتحاد جماهیر شوروی رها شده و قادر به سلطه بر جهان بود، قصد داشت به بشریت نشان دهد که چه می تواند بکند.

آن چه به وجود آمده، جهانی است مملو از نابرابری رو به صعود، انباشت ثروت تا سطوحی حقیقتاً نفرت انگیز، ستم و اشکال غیردمکراتیک حاکمیت و جنایتکاری در بالاترین سطوح جامعه و جنگ.

البته این تاریخ، سالگرد دیگری را نیز به کانون توجه تبدیل می کند: صدمین سال انقلاب روسیه. علی‌رغم خیانت بعدی بروکراسی استالینیستی، انقلاب روسیه برای همیشه و به طور جاودانه ای نشان داد که جهانی فرای سرمایه داری و تمام امراض و بیماری های بدخیم آن، هم ممکن است و هم ضروری. درس های این انقلاب باید چشم انداز و راهنمای مبارزات اجتماعی عظیمی باشد که قرار است از دل شرایط اجتماعی توصیف شده در گزارش آکسفام فوران کنند.

۱۷ ژانویه ۲۰۱۶